

## مقدمه مترجمان

هم کشورهای سرمایه‌داری و هم کشورهای سوسیالیستی بی‌ثباتی را تجربه کرده‌اند. در کشورهای سرمایه‌داری چون کنیا، هندوستان و کره جنوبی (هرچند با اعمال خشونت سیاسی قابل ملاحظه) سیاست دموکراتیک تداوم یافته است. اما ژئیر و نیجریه هرچند دارای نظام سرمایه‌داری هستند بارها و بارها شاهد مداخله نظامیان بوده‌اند. رژیم‌های سوسیالیستی مانند تانزانیا و کره شمالی باثبات بوده‌اند در حالی که جمهوری آفریقای مرکزی در دامن نظامیان افتاده است. حکومت‌های فدرال و بسیط هر دو شاهد مظاهر بی‌ثباتی بوده‌اند.

## مشکلات مفهومی

پس جای شگفتی ندارد اگر تلاش‌های زیادی برای تبیین بی‌ثباتی در جهان سوم صورت گرفته است. اما مفهوم «ثبات» با مشکلاتی همراه است که نخست باید آنها را شناخت تا در مرحله بعد بتوان ارزیابی شایسته‌ای در این مورد که چرا رژیم‌های سیاسی می‌توانند دوام بیاورند، ارائه کرد.

## مفهوم هنجاری

نخستین چیزی که باید به آن اذعان کرد این است که «ثبات»، مفهومی بسیار هنجاری است. چیزی که برای یک شخص بی‌ثباتی تلقی می‌شود ممکن است دیگری آن را سرنگونی یک رژیم نامطلوب بداند و از آن استقبال کند. (بسیاری در غرب از بی‌ثباتی رژیم‌های کمونیست اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی خوشحال شدند). با وجود آن که آمریکا دارای اندیشمندان سیاسی بسیاری است که به مطالعه بی‌ثباتی سیاسی علاقمندند در عین حال این کشور دست‌اندرکار بی‌ثبات ساختن رژیم‌هایی است که آنها را دوست ندارد. چیزی که یک نفر ثبات می‌داند ممکن است برای دیگری سرکوب محسوب شود. حذف ارزشها از تحلیلهایی که درباره ثبات سیاسی انجام می‌شود آسان نیست. خارج از سنت مارکسیستی، بی‌ثباتی نوعی انحراف از مسیر یا لغزش در راه رسیدن به ترقی تلقی می‌شود. بی‌ثباتی یک انحراف است که باید تبیین شود. اما سنت مارکسیستی، بی‌ثباتی را امری اجتناب‌ناپذیر در مسیر پیشرفت تاریخ می‌داند. منازعه طبقاتی، مرحله‌ای

موضوع دگرگونی سیاسی، یکی از دغدغه‌های اصلی رشته سیاست مقایسه‌ای است. بدین معنی که پژوهشگران در این رشته به دنبال درک این هستند که چگونه دولت‌ها خود را با شرایط جدید تطبیق می‌دهند، چگونه تکامل پیدا می‌کنند، و چگونه مضمحل می‌شوند. بدین ترتیب موضوع‌های مورد بررسی این رشته عبارتند از ثبات و بی‌ثباتی دولت‌ها، و امنیت شهروندان آنها. تلاش برای درک رشد و دگرگونی دولت‌ها امری عمده در اندیشه‌های سیاسی متفکران قدیم و جدید بوده است. هرچند برخی از این متفکران معتقد بوده‌اند که دولت‌ها دگرگون نمی‌شوند، اما اکثریت بر این باور بوده‌اند که دولت‌ها در یک مسیر تکاملی حرکت و مرحله‌های مختلفی را طی می‌کنند. موضوع ثبات و زوال دولت‌ها همچنان مهمترین بحث در علوم سیاسی و رشته سیاست مقایسه‌ای می‌باشد. در این مقاله نویسنده به مهمترین مباحث مربوط به این دو موضوع می‌پردازد. با توجه به مطلوبیت دگرگونی (به معنای توسعه) از یک سو، و نیز اهمیت ثبات (به معنای حفظ امنیت دولت و شهروندان) از سوی دیگر، این مقاله به بررسی عمده‌ترین تنش‌های نظری و عینی میان این دو می‌پردازد.

## درآمد

تعداد کودتاهای نظامی، جنگ‌های داخلی، منازعات قومی و محلی و دیگر مظاهر بی‌ثباتی و بی‌سامانی سیاسی در جهان سوم به اندازه‌ای زیاد بوده که توجه قابل ملاحظه دانشمندان علوم اجتماعی به آن جلب شده است. اما در نگاه اول به نظر می‌رسد ناکامی حکومت پارلمانی در این کشورها از هیچ‌الگوی خاصی پیروی نمی‌کند. در صورتی که بتوان مداخله نظامی را شاخص بی‌ثباتی گرفت، کشورهای فقیر و غنی هر دو دست‌خوش بی‌ثباتی بوده‌اند. در سطح آفریقا، سنگال کشوری غنی است و تاکنون دست‌خوش بی‌ثباتی عمده‌ای نبوده است. اما نیجریه هم که در سطح آفریقا کشوری غنی به‌شمار می‌رود، از زمان استقلال تاکنون نتوانسته است بیش از پنج سال متوالی دارای سیاست دموکراتیک باشد. ظاهراً ایدئولوژی هم نمی‌تواند کلید حل این مسئله باشد.

ثبات،  
دموکراسی  
و توسعه

نویسنده: B.C.Smith

برگردان: دکتر امیر محمدحاجی یوسفی  
استادیار علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی  
محمدسعیدقائمی نجفی

ویرایش از بخش پژوهش و ترجمه ماهنامه

نظم و کنترل توجه داشت تا کثرت‌گرایی و دموکراسی، و این خود نشان‌دهنده یک‌گرایی نیرومند ایدئولوژیک بود.<sup>۳</sup>

و ابعیتهای سیاسی دستخوش دگرگونی در جهان سوم، بدینی به وجود آمده در نخستین دهه توسعه، و تصورات مربوط به تداوم نفوذ خارجی در دولت-ملتهایی که به اصطلاح دارای استقلال و حق حاکمیت بودند، موجب بروز دلمشغولی به حفظ رژیمها و نخبگان، نظم سیاسی و ثبات در سیاستگذاری گردید. [از این رو] موضوع تواناییهای سیاستگذاری نخبگان ملی، توان چانه‌زنی ایشان با [صاحبان] منافع خارجی و نیاز به [وجود] حکومت متمرکز مورد توجه قرار گرفت. رقابت میان نخبگان ملی و محلی و سنت‌گرایی غیرفعال، علت ناکامی دخالتهای حکومتی شناخته شد. چنین پنداشته شد که [وجود] یک حکومت اقتدارگرا، لازمه [دستیابی] به نرخ رشد بالای اقتصادی است. دموکراسیها ظاهراً دارای سابقه‌ای نسبتاً ضعیف در هر دو زمینه رشد و توزیع اقتصادی بودند.<sup>۴</sup>

هنوز گاهی خود ثبات (اگر نه قطع نظر از نوع رژیم دستکم با احترامی اکراه‌آمیز به آنچه در مرحله‌ای پایین‌تر از دموکراسی می‌توان تحمیل کرد) به عنوان هدف در نظر گرفته می‌شود. برای نمونه، می‌توان از اشاره دیاموند به بازسازی سیاسی در مالزی، که موجب محدودیت رقابت سیاسی و آزادی بیان شد، نام برد: «هرچند این بازسازی، دموکراسی پارلمانی را به سطح یک وضعیت شبه دموکراسی تنزل داده اما موجب [برقراری] صلح میان اقوام، ثبات سیاسی و رفاه اقتصادی-اجتماعی شده است».<sup>۵</sup>

با وجود این، اصلاحاتی که اخیراً در جهت استقرار دموکراسی کثرت‌گرا و دوری از حکومت نظامیان و دیگر شکل‌های اقتدارگرایی صورت گرفته از نو موجب علاقمندی دانشمندان به مسئله چگونگی تعیین پیش‌شرط‌های دموکراسی باثبات شده است.<sup>۶</sup> هر چند پژوهش‌ها همیشه در پی شناسایی شرایط لازم برای ثبات سیاسی نبوده‌اند، ولی هم‌اکنون نوعی دلمشغولی به حفظ دموکراسی باثبات به چشم می‌خورد. به هر حال، باید توجه داشت که ممکن است اقتدارگرایی باثبات یا نوعی

اجتناب‌ناپذیر در حرکت جامعه به سوی وضعیت نهایی خود است. بحران نتیجه اجتناب‌ناپذیر تضادهای نهفته در بطن توسعه اقتصادی است.

بنابراین، گروهی مفهوم بی‌ثباتی را به‌طور کلی قابل بررسی علمی نمی‌دانند. دلمشغولی تحلیلی به مبحث بی‌ثباتی صرفاً نشان‌دهنده این است که شخص به رژیمی که مورد تهدید قرار گرفته، گرایش قلبی دارد. فهم نوع خاصی از دگرگونی سیاسی به ویژه نوعی که اغلب با خشونت، مرگ و آشفستگی اقتصادی همراه است، باید مبتنی بر تحلیل عینی شرایطی باشد که به چنین دگرگونی‌ای منجر شده است. این کار، در زمانی که ارزشهای بسیاری به دلیل بروز بی‌ثباتی در معرض خطر قرار گرفته‌اند، چندان آسان نیست.

### ثبات دموکراتیک

در وهله دوم، این پرسش مطرح است که آیا با تحلیل ثبات دولت به‌طور عام سروکار داریم یا ثبات دولت «دموکراتیک». ممکن است پاسخ این پرسش بدیهی به نظر برسد زیرا از قرار معلوم تنها عده کمی مایلند به بحث درباره ثبات حکومت توتالیتر بپردازند. اما [پاسخگویی به این پرسش] که آیا توتالیترایسم بدیل دموکراسی است یا نه، بستگی به تعریف افراد از دموکراسی دارد. تحلیل ثبات در صورتی بسیار پیچیده خواهد بود که یک رژیم تک‌حزبی، که تحلیلگر آن را دموکراتیک نمی‌داند آن‌هم نه لزوماً همراه با بی‌ثباتی سیاسی چشمگیر جای دموکراسی را بگیرد. تعیین شرایط ضروری برای بقای رژیم‌های دموکراتیک مدتهاست که از مسائل عمده در علوم سیاسی است و به ویژه اکنون که در همه مناطق جهان تلاش‌های بسیاری برای استقرار یا بازگرداندن [نظام‌های] لیبرال-دموکراسی غربی انجام می‌شود، بسیار موضوعیت دارد.<sup>۲</sup> اما پژوهش‌ها صرفاً بر دشواری‌های استقرار دموکراسی تمرکز نیافته است. در حالی که توجه علوم سیاسی در دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰ به پیش‌شرط‌های یک دموکراسی باثبات معطوف بود، در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بیشتر نگاه‌ها به نظم سیاسی در رژیم‌های دموکراتیک و نیز غیردموکراتیک معطوف بود. در دهه ۱۹۷۰ علوم سیاسی به ویژه در آمریکا بیشتر به پیش‌شرط‌های

○ «ثبات» مفهومی بسیار هنجاری است. چیزی که برای یک نفر بی‌ثباتی شناخته می‌شود ممکن است دیگری آن را سرکوب یک رژیم نامطلوب بداند و از آن استقبال کند.

نظر دارند. به نظر ایشان، دموکراسی عبارت است از مشارکت نه چندان شدید مردم در حکومت از طریق نمایندگان پارلمان، مسئولیت دولت در برابر پارلمان، برگزاری متناوب انتخابات آزاد و منصفانه، آزادی بیان و اجتماع، و حق رأی همگانی.<sup>۱۳</sup>

### تعریف ثبات

مسأله سوم این است که یافتن يك تعريف عملياتی و رضایتبخش برای ثبات، کار دشواری است. در این زمینه از شاخصهای متعددی چون میزان جابجایی مقامهای بلندپایه اجرایی، مرگومیر بر اثر خشونت داخلی در هر يك میلیون نفر، و تعداد کل حوادث خشونتبار، استفاده شده است.<sup>۱۴</sup> تلاشهایی صورت گرفته است تا پرخاشگری گروهها در درون نظام سیاسی، پایداری و دوام حکومتها، آزادی انتخابات و میزان مطابقت رفتار حکومتها با قانون اساسی اندازه گیری شود.<sup>۱۵</sup> هیچ يك از این شاخصها نمی تواند به طور کامل در بردارنده چیزی باشد که در معنای بی ثباتی سیاسی نهفته است. حتی زمانی که ساختارهای سیاسی تغییر می کند ممکن است این دگرگونی ضرورتاً برهم زنده ثبات نباشد. فرمولبندی آکه از بی ثباتی برحسب انحراف اعضای جامعه «از الگوهای رفتاری واقع در محدوده های ناشی از انتظارات نقش سیاسی»، این امتیاز را دارد که سیاسی و... را در برمی گیرد که به طور متعارف شاخص بی ثباتی سیاسی تلقی می شوند ولی فراتر از اندرکنشهای نخبگان قرار دارند و در عین حال می پذیرد که چیزی که ممکن است برای يك ساختار سیاسی برهم زنده ثبات تلقی شود، شاید برای يك ساختار سیاسی دیگر، این گونه نباشد. برای نمونه، مخالفت رهبران [سیاسی] با برگزاری انتخابات (برای آن که فرصت اقدامی خاص را بیابند) ممکن است در دموکراسیهای مبتنی بر قانون اساسی برهم زنده ثبات تلقی شود، ولی در يك پادشاهی موروثی چنین نباشد.<sup>۱۶</sup>

### زمان بندی ثبات

مسأله چهارم، عامل زمان است. گذشته از آن که باید مشخص ساخت يك کشور باید از چه چیزی دور باشد تا باثبات تلقی گردد، لازم است

رژیم باثبات که با برخی از تعاریف دموکراسی انطباق ندارد، به ویژه رژیمهای چند حزبی ای که در واقع اقتدارگرا هستند، جایگزین دموکراسی باثبات شود. نباید پنداشت که شکست دموکراسی به معنای سقوط حکومت باثبات است. همان گونه که تحلیل دیاموند در مورد شکست دموکراسی در آفریقای جنوب صحرا در دهه ۱۹۷۰ (یعنی زمانی که دموکراسی چند حزبی جز در بوتسوانا، گامبیا و موریتانی در بقیه کشورهای این قاره شکست خورد) نشان می دهد، میزان ناکامی دموکراسی براساس تعریفی که از آن ارائه می شود، تعیین می گردد.<sup>۷</sup>

کار با مفهوم ثبات هم دشوار است چون این مفهوم اغلب به شکلی مورد استفاده قرار می گیرد که نمی توان میان کشورهایی که شاهد سرنگونی رژیم دموکراتیک و جایگزینی آن با رژیمی باثبات اما اقتدارگرا بوده اند و کشورهایی که در آنها بطور مستمر بی نظمی مدنی و تغییر رژیم وجود داشته، تفاوت گذاشت. نگرانیهای عمده ای که در سی سال گذشته در مورد سلامت دموکراسی وجود داشته است به دلیل گرایش به جدایی از معیارهای دموکراتیک<sup>۸</sup> بوده است، و نه به خاطر حرکت به سوی بی ثباتی، هر چند معمولاً این دو گرایش تا حدود زیادی به هم نزدیک هستند. هانتینگتون چون کمونیسم را دلیلی برای بی ثباتی کوبا یا ایالت کرالای هند<sup>۹</sup> می داند، در این دام گرفتار آمده است.<sup>۱۰</sup>

هم اکنون، «دموکراسی» [بیشتر] براساس واژگان لیبرال غربی تعریف می شود.<sup>۱۱</sup> برای نمونه، دیاموند و همکارانش، نظامی را دموکراتیک می دانند که زمینه بامعنا و گسترده ای برای رقابت افراد و گروهها فراهم نماید، در انتخاب رهبران و سیاستها سطح بالایی از مشارکت را جلب کند و برای تضمین چنین رقابت و مشارکتی آزادیهای مدنی و سیاسی کافی در اختیار مردم گذارد. هر چند این نویسندگان اذعان دارند که کشورها [ی مختلف] به درجات مختلف این معیارها را برآورده می سازند، [ولی باز بر این باورند که] در غیر این صورت نمی توان يك نظام را دموکراتیک نامید.<sup>۱۲</sup> روشمیر و همکارانش به جای توجه به ایده آلهای فلسفی در تعریف دموکراسی، به امکانات واقعی

○ دلمشغولی تحلیلی به مبحث بی ثباتی صرفاً نشان دهنده این است که فرد به رژیمی که در معرض تهدید قرار گرفته است گرایش قلبی دارد.

مشخص شود که يك کشور باید چه مدت از عاملهای برهم زننده ثبات دور باشد تا با ثبات نامیده شود.

با وجود این مشکلات، تلاشهای زیادی صرف تحلیل ناکامی نظامهای حکومتی از ادامه حیات برای مدتی طولانی شده است. این تلاشها را باید دسته‌بندی و مشخص ساخت.

## تیینهای اقتصادی

مجموعه‌ای از عاملها که با ثبات سیاسی همبستگی دارند، به جنبه‌های گوناگون توسعه اقتصادی مربوط می‌شوند.

### رشد اقتصادی

نخست، گفته شده است افزایش ثروت، به ویژه در کشورهایی که دارای رژیم دموکراتیک هستند موجب افزایش ثبات می‌گردد. لیپست نخستین فردی بود که این رابطه را مطرح کرد.<sup>۱۷</sup> او به گونه‌ای مستدل بیان کرد که ثبات حکومت دموکراتیک، با معیارهای مربوط به افزایش ثروت و نوسازی اقتصادی نسبت مستقیم دارد. لیپست شاخصهای ثروت مانند درآمد سرانه، درصد جمعیتی که دارای خودرو هستند، و تعداد پزشک، رادیو و تلفن در هر هزار نفر را با معیارهای صنعتی شدن چون نسبت جمعیت شاغل در بخش کشاورزی، و شاخصهای توسعه اجتماعی مانند نرخ سواد، ثبت نام در مدارس و سطح شهرنشینی ترکیب کرد و دریافت که در آمریکای لاتین، اروپا و کشورهای انگلیسی زبان، میان این شاخصها و ثبات دموکراتیک همبستگی وجود دارد.

تفسیر لیپست از این همبستگیها آن بود که فراوانی و ثروت موجب کاهش ناآرامی طبقات پایین تر می‌گردد. وی می‌گفت داده‌هایش مؤید این دیدگاه کهن (که ریشه‌اش به ارسطو بازمی‌گردد) است که،

فقط در يك جامعه ثروتمند که در آن نسبتاً تعداد معدودی از شهروندان در فقر واقعی زندگی می‌کنند، امکان آن هست که توده جمعیت در سیاست به شکلی آگاهانه مشارکت نمایند و نوعی خویشتنداری پیشه کنند که لازم‌ترین پرهیز از اطاعت از عوام‌فریبان غیر مسئول است.<sup>۱۸</sup>

دیگر ناظران نیز مانند لیپست فقر را علت عمده بی‌ثباتی سیاسی دانسته‌اند. برای نمونه، بریچر در مورد آسیا می‌نویسد «مردمانی که به سختی معیشت خود را تأمین می‌نمایند، یا نسبت به حکومت بی‌تفاوت هستند یا اینکه با آن دشمنی می‌ورزند... در بیشتر دولتهای آسیایی این يك حقیقت است که فقر گسترده، مایه تضعیف هر گونه حکومتی می‌شود».<sup>۱۹</sup>

در کشورهای دموکراتیک مورد پژوهش، نه تنها متوسط ثروت بلکه سطح صنعتی شدن، شهرنشینی و آموزش نیز بالاتر بوده است. لیپست استدلال می‌کند که توسعه اقتصادی به امنیت اقتصادی بیشتر و آموزش بهتر منجر می‌شود و [بهبود] این شاخصها نیز به [شکل‌گیری] «انتظارات بلندمدت تر و دیدگاههای پیچیده تر و تدریجی تر در مورد سیاست» می‌انجامد. ثروت و آموزش بیشتر همچنین با «افزایش میزان فشار متقاطع وارد بر قشرهای پایین که از شدت تعهد ایشان نسبت به ایدئولوژیهای مشخص می‌کاهد و آنان را کمتر پذیرای ایدئولوژیهای افراطی حمایتگر می‌سازد» به تقویت کثرتگرایی کمک می‌کند.

توسعه اقتصادی همچنین موجب گسترش طبقه متوسط می‌شود. این طبقه در پی کاهش منازعات از طریق دادن پاداش به احزاب معتدل و تنبیه احزاب افراطی است. هر اندازه ثروت طبقه پایین بیشتر باشد، طبقه بالاتر کمتر فرصت می‌یابد که آنان را از حقوق سیاسی شان محروم سازد. هر اندازه کشور ثروتمندتر باشد، مسأله باز توزیع و [نیز] از دست دادن منصب سیاسی در آن کم اهمیت تر می‌شود، و بنابراین شیوه‌های غیر دموکراتیک، مانند انتصاب خویشاوندان به مناصب مهم، برای باقی ماندن بر سر کار غیر ضروری می‌گردد: «میزان ثروت هم چنین بر میزانی که يك کشور مشخص می‌تواند به توسعه معیارهای عام و فراگیر در میان کارمندان و سیاستمداران خود بپردازد، تأثیر می‌گذارد». لیپست هم چنین استدلال نمود که ثروت موجب افزایش منابع جبران کننده قدرت، فرصت مشارکت سیاسی، و ارتباطات و استخدام (که همگی مقوم دموکراسی می‌باشند)، می‌شود.

○ حتی زمانی که ساختارهای سیاسی تغییر می‌کند ممکن است این دگرگونی ضرورتاً برهم زننده ثبات نباشد.



○ چیزی که ممکن است برای یک ساختار سیاسی بر هم زنده‌ی ثبات تلقی شود شاید برای یک ساختار سیاسی دیگر، این گونه نباشد.

منتقدان لیپست به این نکته اشاره کرده‌اند که با بررسی مناطق بیشتری از جهان، جوامع فقیر و توسعه‌نیافته‌ای یافت شدند که در عین حال باثبات بودند. وجه مشترک این جوامع، وجود رژیمهای اقتدارگرا (و نه دموکراتیک) بود. در واقع چنین به نظر می‌رسید که رژیم دیکتاتوری هر اندازه فقیرتر باشد، باثبات‌تر است و نیز [برقراری] ثبات بدون وجود ثروت یا دموکراسی [هم] امکان‌پذیر است. همچنین نشان داده شد که دموکراسیها و رژیمهای اقتدارگرای بی‌ثبات اروپایی از گروه کشورهای آمریکای لاتینی مورد نظر لیپست توسعه یافته‌تر بوده‌اند. تحلیل لیپست هر چند نشان‌دهنده همبستگی بود، اما این مشکل را داشت که علت و معلول را مشخص نمی‌کرد. وی از تحلیل چند متغیره که وزن علی متغیرها را از طریق کنترل دیگر عوامل علی تخمین می‌زند، بهره‌نگرفته است. تحلیل وی تنها نشان‌دهنده نوعی گرایش علی است.<sup>۲۰</sup>

همچنین هر چند در ظاهر، ثبات سیاسی احتمالاً می‌تواند موجب ثروت و فراوانی و رشد اقتصادی شود، ولی نتیجه آنها نیست. برخی از کشورهای باثبات پیش از آنکه ثروتمند شوند، از نظر سیاسی به ثبات دست یافته بودند. رژیمهای توانمندتر نیز پیش از آنکه اقتصاد را متحول کنند، توانسته‌اند ثبات را برقرار سازند. از این رو، هر چند برداشت لیپست در این مورد که هر چه جامعه‌ای ثروتمندتر می‌شود، از شمار ناراضیان آن کاسته و بر وفای حافظ وضعیت دموکراسی افزوده خواهد شد، به گونه‌ای غیر واقعی جذاب است، ولی تبیین او مشکلات فراوانی دارد.

با وجود این، تقریباً همه مطالعات کمی بعد از مقاله لیپست که (بسیار هم زیادند) از تحلیل چند متغیره و جدولهای متقاطع بهره برده‌اند به این نتیجه رسیده‌اند که میان دموکراسی و شاخصهای متعدد توسعه اجتماعی - اقتصادی رابطه مثبتی وجود دارد. یک یافته بسیار مهم برای درک ثبات سیاسی این است که «سطوح بالای توسعه اجتماعی - اقتصادی آن [نیز] پیوند دارد».<sup>۲۱</sup> البته وجود برخی استثنائات در این مورد، اجتناب‌ناپذیر است، ولی دیاموند بعد از بررسی گسترده متون موجود و

به کارگیری جداول متقاطع جدید، از جمله [ارتباط دادن] تولید سرانه ناخالص ملی با نوع رژیم، احساس کرد که می‌تواند به سادگی چنین نظریه‌ای را پی‌ریزد: «هرچه مردم یک جامعه به طور متوسط دارای رفاه بیشتری باشند، احتمال بیشتری دارد که از دموکراسی حمایت کنند، آن را به دست آورند و حفظ نمایند». با توجه به روشهای مختلف کمی، مدت زمانها و شاخصهای استفاده شده «این [ارتباط] باید یکی از نیرومندترین و شفاف‌ترین همبستگی‌ها در مطالعه توسعه ملی به شکل مقایسه‌ای باشد».<sup>۲۲</sup>

با وجود این، باز یک مشکل بنیادین در مورد این نوع تحلیل وجود دارد. این تحلیل در واقع در مورد دلایل اینکه چرا دموکراسی دچار فروپاشی می‌شود، جز این مطلب که احتمالاً سطح برخی شاخصهای آماری مهم اجتماعی - اقتصادی تنزل یافته است، مطلب خاصی را بیان نمی‌دارد. این شیوه تحلیل نمی‌تواند توضیح دهد که چرا مثلاً کاهش در آمد سرانه احتمالاً موجب ناپایداری دموکراسی می‌شود. برای چنین تبیینی، نیاز به رویکردی کیفی تر و تاریخی تر در مورد کشور داریم.<sup>۲۳</sup>

در مطالعات موردی به ویژه آنها که از سوی نظریه پردازان مکتب وابستگی در آمریکای لاتین انجام شده اغلب همبستگیهایی را که تحلیل کمی ادعا می‌کند در این منطقه وجود دارد، به چالش گرفته شده است. آمریکای لاتین با داشتن برخی کشورهای نسبتاً ثروتمند که دموکراسی در آنها در حال افول است (مانند آرژانتین در دهه ۱۹۳۰ میلادی) و برخی کشورهای نسبتاً فقیر که در حال پی‌ریختن نهادهای دموکراتیک هستند (مانند شیلی در نیمه اول قرن نوزدهم میلادی)، هیچ گونه پیوند ساده‌ای را میان دموکراسی و توسعه اجتماعی - اقتصادی نشان نمی‌دهد. پیشرفت اقتصادی (یعنی رشد همراه با توزیع گسترده) در مقایسه با سطوح بالای توسعه اجتماعی - اقتصادی (درآمد سرانه یا ساختار تولید) اهمیت بیشتری برای دموکراسی داشته است. فرایند توسعه اجتماعی - اقتصادی در آمریکای لاتین ممکن است منجر به استقرار دموکراسی شود اما این امر به چگونگی پاسخگویی نخبگان به تقاضاهای جدید سیاسی که زاده

شهرنشینی، صنعتی شدن، آموزش و ارتباطات فزاینده است، بستگی دارد. اینکه آیا گروه‌های جدید از طریق تحولات نهادی، به ویژه احزاب سیاسی، به درون فرایند سیاسی راه پیدا کنند و بتوانند به فرصت‌ها و پادشاهای اقتصادی (مانند زمین، شغل، مراقبت‌های بهداشتی و کالاهای مصرفی) دسترسی یابند یا خیر، نیز اهمیت دارد. بنابراین، در کشورهای چون نروژ و کاستاریکا که در آنها نیروهای اجتماعی جدیدی که در نتیجه توسعه ظهور یافته‌اند در درون نظام سیاسی جا داده شده‌اند، در مقایسه با کشورهای چون برزیل و پرو که در آنها اغلب این گروه‌ها کنار گذاشته شده‌اند دموکراسی بهتر عمل کرده است: «مساعدت توسعه اجتماعی-اقتصادی به دموکراسی یک بار دیگر نقش میانجیگانه نیرومند و در واقع اجتناب‌ناپذیر رهبری سیاسی، انتخاب و نهادینه‌شدگی را نشان می‌دهد».<sup>۲۴</sup>

آسیا نیز ثابت می‌کند که رابطه میان توسعه و دموکراسی به هیچ وجه رابطه ساده‌ای نیست. نمونه هندوستان نشان می‌دهد که دموکراسی ضرورتاً با سطح پایین توسعه ناسازگار نیست. سطح بالای توسعه می‌تواند از طریق افزایش درآمد، آموزش، مشارکت، آگاهی سیاسی طبقه متوسط، تکثیرگرایی یا تماس‌های خارجی موجب افزایش تقاضا برای دموکراسی و حمایت از آن شود یا از طریق سست نمودن شکل‌های سنتی اقتدار، ایجاد تقاضاهای سیاسی از سوی منافع سیاسی نو ظهور، و تعمیق اختلاف‌های ایدئولوژیک، به بی‌ثباتی بینجامد. چنین تحولاتی می‌تواند رژیم‌های اقتدارگرا را در مسیر دموکراسی به پیش برد یا برای دموکراسیها ایجاد مشکلات غیر قابل کنترلی کند. پیامدهای توسعه برای دموکراسی بسیار نامشخص است.<sup>۲۵</sup> با وجود این، مطالعات موردی، بسیاری از فرضیه‌های به دست آمده از طریق تحلیلهای کمی را، مانند این که خشونت سیاسی در کشورهای فقیر بیشتر است، رشد طبقه متوسط منجر به دموکراسی می‌شود، محوری سیاست در بهره‌مندی از فرصت‌های اقتصادی علت اصلی شکست دموکراسی است، و توسعه انجمن‌های متکثر مبتنی بر منافع، حامی دموکراسی باثبات است، تأیید نموده است.<sup>۲۶</sup>

یک گمانه جایگزین آن است که سرعت توسعه اقتصادی ارتباط مهمی با [برقراری] ثبات سیاسی دارد. هر اندازه سرعت توسعه بیشتر باشد، حفظ ثبات دشوارتر خواهد بود.<sup>۲۷</sup> رشد سریع اقتصادی به ایجاد گروه‌های اجتماعی‌ای می‌انجامد که خود را در پیشرفت به وجود آمده، عقب افتاده می‌بینند. مهارت‌ها، حرفه‌ها و فعالیت‌های اقتصادی این گروه‌ها در مقایسه با گذشته کم اهمیت‌تر می‌شود. هنگامی که یک جامعه از طریق صنعتی شدن یا تجاری نمودن کشاورزی، در حال نوسازی و دگرگونی اقتصاد خود از وضعیت معیشتی یا تولید در مقیاس کوچک است، و فناوری جدید را در اختیار می‌گیرد، گروه‌هایی که تا آن زمان دارای اهمیت بوده‌اند، خود را جدا و محروم از فرصت‌های جدید اقتصادی حس می‌کنند. برای نمونه، ممکن است کشاورزان زمیندار تبدیل به پرولتاریای روستایی شوند. از دست دادن موقعیت و استقلال ممکن است به [بروز] نارضایتی بینجامد.

کسانی که علاقه و تمایل‌شان به نظم مستقر دستخوش دگرگونی شده، ممکن است جنبش‌های توده‌ای را که در پی ایجاد تغییر انقلابی هستند، شکل دهند. رشد سریع اقتصادی از طریق دگرگون ساختن شیوه‌های تولید و توزیع درآمد و نیز از طریق تضعیف پیوندهای خانوادگی، طبقاتی، کاستی، قبیله‌ای و صنفی، تعداد چنین مردم بی‌طبقه‌ای<sup>۲۸</sup> را افزایش می‌دهد. نوکیسه‌ها<sup>۲۹</sup> از قدرت اقتصادی‌شان برای به چالش گرفتن نظم سیاسی و اجتماعی بهره می‌گیرند. نوابختگان<sup>۳۰</sup> نیز از وضعیت فقیرانه خود ناراضی هستند، و این مسئله با توجه به اینکه رشد اقتصادی می‌تواند به شکلی قابل توجه تعداد بازندگان را افزایش دهد، واقعیتی مهم است. با توجه به بیشتر بودن افزایش قیمت‌ها از افزایش دستمزدها و دگرگونی تکنولوژیک که از ماشین به جای انسان بهره می‌گیرد، رشد سریع مایه تمرکز دستاوردهای مادی در دست افراد نسبتاً محدودی می‌شود. در چنین شرایطی، به ویژه در نخستین مرحله‌های صنعتی شدن، احتمال وجود ترتیبات رفاهی برای جبران مشقتهای اقتصادی ناچیز است. همچنین

○ لیست: ثبات حکومت دموکراتیک با معیارهای مربوط به افزایش ثروت و نوسازی اقتصادی نسبت مستقیم دارد زیرا فراوانی و ثروت موجب کاهش ناآرامی طبقات پایین‌تر می‌گردد.

○ بریچر: مردمانی که به سختی معیشت خود را تأمین می‌نمایند، یا نسبت به حکومت بی‌تفاوت هستند یا آنکه با آن دشمنی می‌ورزند.

در این شرایط کسانی وجود دارند که هر چند قطعاً از رشد اقتصادی منتفع می‌شوند، ولی باز درمی‌یابند که موقعیت نسبی‌شان افول کرده است، که این خود می‌تواند منبعی دیگر برای نارضایتی و [بروز] تضاد میان ساختار قدرت سیاسی و اقتصادی باشد. افزون بر این، ممکن است سطوح مصرف با توجه به رشد سریع اقتصادی، کاهش یابد. ممکن است لازم باشد سطح زندگی نیز پایین بیاید تا بتوان به نرخ مورد نیاز پس‌انداز دست یافت. در نتیجه، سکون اقتصادی (نبودن رشد سریع اقتصادی یا تنزل سریع اقتصادی) را باید عاملی دانست که به رفاه اجتماعی و سیاسی می‌انجامد.<sup>۳۱</sup>

این استدلال قانع‌کننده پیشاتجربی<sup>۳۲</sup> باید با نظر به نرخهای رشد در بسیاری از کشورهای غربی از سال ۱۹۴۵ میلادی به این سو - که در مقایسه با هر مقطع تاریخی دیگری پیش از آن بالاتر بوده و به بی‌ثباتی سیاسی هم نینجامیده است - مورد بررسی قرار گیرد.<sup>۳۳</sup> از این واقعیت که برخی کشورهای اروپا و اسکاندیناوی وجود دارند که نرخهای رشد اقتصادی بالایی را همراه با ثبات سیاسی تجربه نموده‌اند، می‌توان نتیجه گرفت که در این جا هم با مشکل مشخص کردن علت و معلول روبرو هستیم. ولی ممکن است در کشورهای در حال توسعه شرایطی وجود داشته باشد که هر گاه با رشد سریع همراه شود، مایه بروز بی‌ثباتی سیاسی گردد. هم‌چنین ممکن است ثبات سیاسی برای یک کشور، امکان دستیابی به نرخ رشد بالای اقتصادی را فراهم سازد. از این واقعیت که ممکن است ثبات سیاسی در کشورهای پیشرفته صنعتی با نرخهای بالای رشد همراه گردد، ضرورتاً نمی‌توان نتیجه گرفت که چنین چیزی در جوامع کشاورزی فقیر نیز اتفاق می‌افتد. تحقیق بوث در مورد آمریکای

مرکزی به این نتیجه رسید که رشد سریع در بخش کشاورزی همراه با صنعتی شدن، سطح نسبی و مطلق زندگی طبقه کارگر را کاهش داده و منجر به شورش آنان بر ضد حکومت گردیده است. تنها در مواردی مانند کاستاریکا و هندوراس که حکومتها با اتخاذ سیاستهایی برای کاهش نابرابریها و افزایش ارزش واقعی دستمزدها از خود واکنش نشان دادند شورش عمومی صورت نگرفت. درجایی که دولت با سرکوب پاسخ داد (مانند نیکاراگوا،

السالوادور، و گواتمالا) «بسیج و اتحاد مخالفان تقویت شد و به شورش گسترده بر ضد حاکمیت رژیم منجر گردید».<sup>۳۴</sup>

در کشورهای جهان سوم، عوامل سیاسی، به ویژه سرعت استقرار دموکراسی، یک متغیر واسطه به‌شمار می‌رود. بنابراین در آمریکای لاتین دستیابی سریع و خشونت‌آمیز به استقلال و سپس جنگهای داخلی و خارجی، در قرن نوزدهم میلادی به آشوب سیاسی انجامید. این امر موجب گردید تا استقرار هرگونه حکومت باثبات دشوار شود. کشورهای آمریکای لاتین، به استثنای نروژ و فنلاند، که در زمینه استقرار دموکراسی موفق تر بوده‌اند آنها هم هستند که پیشینه طولانی رقابت نخبگان را داشته‌اند. این امر تأیید کننده نظر دال در این زمینه است که دموکراسی به احتمال بسیار زیاد در صورتی موفق می‌شود که رقابت سیاسی پیش از گسترش حق رأی و دیگر شکل‌های مشارکت سیاسی، نهادینه گردد. تاریخ آمریکای لاتین تأیید کننده این گمانه است که دموکراسی به احتمال زیاد در حالتی موفق تر خواهد بود که ترتیب زیر رعایت شود: ابتدا استقرار هویت ملی، سپس ایجاد ساختارهای مشروع دولتی، پس از آن گسترش حق مشارکت سیاسی به همه اعضای جامعه.<sup>۳۵</sup> عدم زمینه‌سازی قدرتهای استعماری برای استقرار دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی، عامل دیگری شناخته شده است که دشواریهای کنار آمدن با دگرگونی در رژیمهای تازه استقلال یافته را تشدید می‌نماید.<sup>۳۶</sup> البته باید تصدیق کرد که میراث مشترک استعماری می‌تواند مانند هند و پاکستان تجارب بسیار مختلف ثبات سیاسی را در پی داشته باشد.

### انقلاب انتظارات فزاینده

رشد سریع اقتصادی، می‌تواند نوعی افول اقتصادی را در پی داشته باشد. در این حال، ممکن است انقلاب انتظارات فزاینده بروز کند، بدین معنا که اگر پس از یک دوره زمانی رشد سریع اقتصادی، نوعی تنزل رفاه پدید آید، ممکن است افراد سرخورده شوند، زیرا انتظاراتشان سریعتر از [رشد] اقتصاد افزایش یافته است. این سرخوردگی در میان افرادی که سطح زندگی شان برخلاف آنچه پیش‌بینی می‌کردند بالا نرفته است

می تواند به علت گوناگونی راههای احتمالی بیان آن، از لحاظ سیاسی برهم زنده ثابت باشد. دیویس بر اساس مشاهده مارکس مبنی بر اینکه افراد آرزوها و خواهشهای خود را با مقایسه خود با دیگران اندازه می گیرند و بر اساس نتیجه گیری توکیل مبنی بر این که «دشواریهایی که چون اجتناب ناپذیر به نظر می رسند صبوراانه تحمل می شوند در صورتی که اندیشه رهایی از آنها مطرح شود، تحمل ناپذیر می گردند»، به ارائه تبیینی عمدتاً روانشناسانه از انقلاب می پردازد. در این تبیین وی بیان می دارد که «انقلابها هنگامی محتمل تر هستند که در پی یک دوره زمانی طولانی توسعه ملموس اقتصادی و اجتماعی، یک دوره کوتاه افول پرشتاب فرارسد».<sup>۳۷</sup>

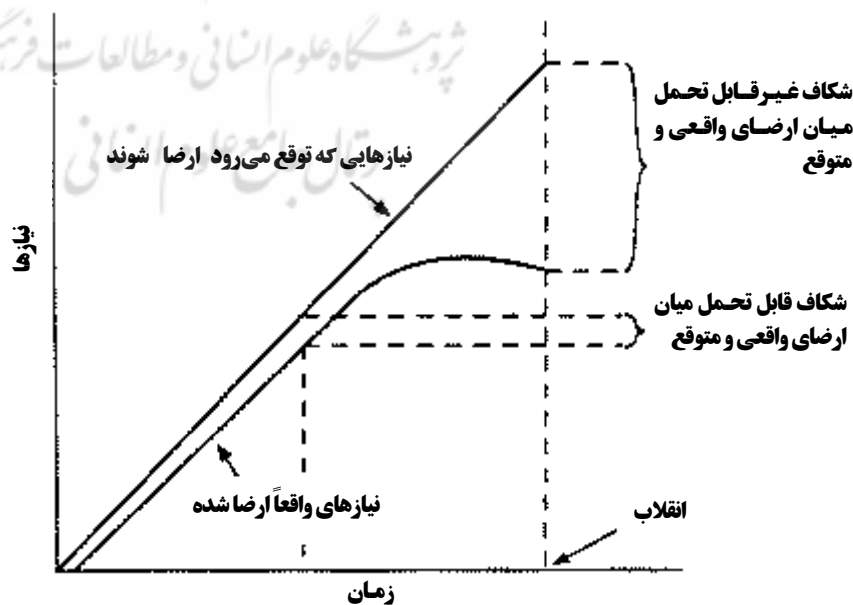
خرابی اوضاع اقتصادی به دلیل شکاف تحمل ناپذیر موجود میان آنچه افراد انتظار دسترسی به آن را دارند و چیزی که در واقع به دست می آورند، موجب نگرانی و سرخوردگی می شود. «ثبات و بی ثباتی سیاسی در نهایت به [پیدایی] یک وضعیت ذهنی، و به وجود نوعی روحیه در [میان اعضای] یک جامعه بستگی دارد... این وضعیت نارضایتی ذهنی، و نه فراهم نمودن ملموس مقادیر کافی غذا، برابری، یا آزادی، است که موجب بروز انقلاب می شود».<sup>۳۸</sup> گفته شده است که محرومیت منجر به انقلاب

نمی شود بلکه افول ناگهانی فرصتهای موجود برای تداوم پیشرفت شرایط فرد در راستای انتظاراتش است که انقلاب می آفریند. «وضعیت انقلابی ذهن» مستلزم آن است که انتظار پیشرفت در زمینه ارضای نیازها (برای منافع مادی، اجتماعی و سیاسی) در معرض نوعی تهدید دائمی و پیگیر واقع شده باشد». عامل تعیین کننده، هراس این است که «جایگاهی که طی زمانی طولانی به دست آمده به سرعت از بین برود». رابطه میان انتظارات در مورد ارضای نیازها و ارضای واقعی آنها را می توان با منحنی جی<sup>۳۹</sup> نشان داد.

دیویس ادعا می کند که این نظریه نه تنها با انقلابهای آمریکا، فرانسه و روسیه بلکه با انقلاب ۱۹۵۲ مصر (پس از یک رشته اعتصابها، قیامهای دهقانی و شورشهای شهری که کودتای افسران ارتش را در پی داشت) مطابقت دارد. وی بیان می دارد که از سال ۱۹۲۲ که انگلیس نوعی استقلال محدود به مصر داد، انتظار پیشرفت هم پا گرفت و با صنعتی شدن و افزایش صادرات در پی جنگ جهانی دوم، ادامه یافت. انتظار پیشرفت مداوم در فاصله سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۵۱ میلادی به علت کاهش شدید تقاضای جهانی برای پنبه، بیکاری یک سوم نیروی کار، تورم بالا، شکست خفت بار از دولت اسرائیل، فساد حکومتی و کمبود گندم و نفت، واقعیت نیافت. هنگامی که منافع

○ هر اندازه کشور ثروتمندتر باشد مسأله بازتوزیع و نیز از دست دادن مناصب سیاسی در آن کم اهمیت تر می شود و بنابراین توسل به شیوه های غیردموکراتیک برای باقی ماندن بر سر کار غیر ضروری می گردد.

### ارضای نیازها و انقلاب



منبع: Davies, 1972, p. 137.



پیش‌بینی شده است که استقلال حاصل نشود و وعده‌های گروه‌های ملی‌گرا این مشکلات را تشدید کرد.

### نفوذ خارجی

برخی تبیین‌های اقتصادی برای بی‌ثباتی، بر اهمیت عوامل خارجی تأکید می‌ورزند. در آمریکای لاتین، بدهی و وابستگی، به علت تأثیری که از طریق کاهش موفقیت اقتصادی حکومت بر مشروعیت دموکراسی داشت دارای پیامدهای بی‌ثبات‌کننده بود.

با این حال عمل‌های آشکارا سیاسی‌تر، از چنین نفوذهای اقتصادی مستقل عمل می‌کنند: کودتاهای نظامی در کشورهای همسایه، یا ایستار آمریکا نسبت به دیکتاتورهای دموکراسیها، انتشار و نمایش بین‌المللی، مانند مورد انقلاب کوبا در آمریکای لاتین، ممکن است با اهمیت باشد. اعطای کمک به عنوان سلاحی بر ضد رفتارهای غیردموکراتیک مورد استفاده قرار گرفته است. تهدیدهای واقعی یا پنداری نسبت به امنیت کشور، موجب گسترش اقتدارگرایی، نظامی‌گری و محدود ساختن آزادیهای مدنی در آسیا گشته و دو فرضیه جالب را به وجود آورده است:

هر اندازه کشور آسیب‌پذیرتر باشد، تأثیرگذاریه‌های بین‌المللی (مثبت و منفی) بر دموکراسی بیشتر خواهد بود و

... زمانی که گرایش منطقه‌ای یا جهانی

به سوی دموکراسی وجود دارد و زمانی که بازیگران قدرتمند خارجی گسترش دموکراسی را هدف آشکار سیاست خارجی خود اعلام می‌نمایند، نفوذ بین‌المللی بیشتر پشتیبان دموکراسی است.<sup>۴۰</sup>

### تبیین‌های جامعه‌شناختی

تمایز گذاشتن میان کشورهای توسعه‌یافته و در حال توسعه، با توجه به تأثیر نرخ رشد اقتصادی بر سیاست به دلایلی غیر از آنچه تاکنون بیان شده، مهم است. در انتقال از یک اقتصاد کشاورزی به اقتصادی صنعتی، مهاجرت جدی جمعیت از روستاها به شهرها اتفاق می‌افتد. در کشورهای در حال صنعتی شدن که دارای نرخ رشد بالای اقتصادی و سرمایه‌گذاری صنعتی حاصل از مازاد ناشی از تجاری شدن کشاورزی هستند احتمال دارد

شهرنشینی سریع روی دهد. رویدادهایی که در روستاها اتفاق می‌افتد، موجب می‌شود تا زندگی روستایی دستخوش دگرگونی گردد، وسیله معیشت روستاییان از ایشان گرفته شود و [در نتیجه] روستاییان برای کار به شهرها رو آورند. شهرها به دلایلی غیر از عاملهای اقتصادی دارای جذابیت می‌باشند.

بنابراین برخی تبیینها در مورد ثبات سیاسی به جای تأکید بر عاملهای اقتصادی، بر عاملهای اجتماعی تأکید ورزیده یا این که پذیرفته‌اند که این دو گروه از عاملها را نمی‌توان از هم جدا دانست. بنابراین هر چند نرخ رشد بالای اقتصادی در کشورهای صنعتی به بی‌ثباتی نمی‌انجامد، ولی در کشورهای در حال صنعتی شدن به علت عوامل اجتماعی و به ویژه فرایند شهرنشینی، بی‌ثباتی بروز می‌کند.

### شهرنشینی

گفته می‌شود مناطق شهری جهان سوم محلی برای افراط‌گرایی و اقدام‌گرایی هستند. در این مناطق سطوح بسیار بالای بیکاری وجود دارد. شهرنشینان جذب شکل‌های متلون و ناپایدار بیان سیاسی می‌شوند. سازمانهای سیاسی شهری فراهم‌کننده فرصتهای کسب قدرت، موقعیت و تحرک اجتماعی برای گروههایی هستند که در غیر این صورت محروم خواهند ماند. بنابراین فعالیت سیاسی در شهرها جذابیت بیشتری می‌یابد. زمانی که شهرها پر از افراد «به حاشیه رانده شده» است ممکن است هزینه فرصت فعالیت سیاسی خیلی کم باشد. با توجه به وجود فقر، بیکاری، نابرابریهای درآمدی، ناامنی، شرایط نامناسب کاری و بهداشت پایین همراه با خدمات ضعیف دولتی و نابرابری در قدرت سیاسی، که منجر به نابرابری در ثروت می‌شود، جای شگفتی ندارد اگر فرایند شهرنشینی علت عمده بی‌ثباتی سیاسی در جهان سوم، به نظر برسد.

### تحرک اجتماعی

یک تبیین دیگر جامعه‌شناختی در مورد بی‌ثباتی، بر تحرک اجتماعی تأکید دارد. تحرک از طریق بروز دگرگونیهای اقتصادی که با توسعه

○ دیاموند: «هرچه مردم جامعه‌ای بطور متوسط رفاه بیشتری داشته باشند احتمال بیشتری دارد که از دموکراسی حمایت کنند، آن را به دست آورند و حفظ نمایند.»

همراه است، امکان پذیر می شود. هنگامی که فعالیت‌های جدید اقتصادی در يك جامعه با بهره گیری از فناوری و شیوه‌های جدید تأمین مالی به راه می افتد، نقشها و شغل‌های جدیدی در مناطق شهری و روستایی به وجود می آید. کارگاهها، کارخانه‌ها، انبارها و مکان‌های عمومی نیاز به مدیران، تکنسین‌ها، مکانیک‌ها، کارگران روزمزد و نیروهای حرفه‌ای دارند. این نقش‌های جدید اقتصادی فرصت‌های جدیدی برای استقلال اقتصادی افرادی فراهم می آورند که در يك جامعه سنتی توقع چنین فرصتهایی را ندارند. این نقشها و ارزش‌های جدید، یکپارچگی و پیوستگی خانوادگی، گروه خویشاوندی و اجتماع روستایی را تضعیف می کند.

نقش‌های تازه‌ای که در زمینه اقتصادی مدرن مورد پذیرش واقع می شوند، ولی در زمینه [اقتصادی] سنتی مورد شناسایی قرار نمی گیرند، با [نقش‌های] کسانی که به علت مجموعه ارزش‌های جدید موقعیت‌شان جابجا شده است (مانند سالخورده‌گان روستایی، رؤسای قبیله‌ها، حکیمان سنتی، جادوگران، پیشه‌وران، کشیشان) در تضاد قرار می گیرند.<sup>۴۱</sup> کسانی جایگزین این گروهها می شوند که با توجه به فرایند صنعتی و تجاری شدن، پیوندشان با خانواده گسترده، کاست، طبقه، و گروه‌های خویشاوندی سست می گردد. توسعه اقتصادی از طریق سست کردن پیوندهایی که افراد را درون يك نظم اجتماعی یکپارچه قرار می دهد، فرصتهایی را برای تحرک اجتماعی فراهم می آورد. کشاورزی معیشتی و صنایع روستایی در گستره اقتصاد کم اهمیت تر می شوند و اهمیت روستا به عنوان يك اجتماع تضعیف می گردد. اجتماعاتی مرکب از افراد متمیزه شده به وجود می آید. ممکن است تعارض‌های ناشی از چنین تحولاتی، به علت تداوم پیوندهای قومی، که پیشتر بدانها اشاره شد، کاهش یابد. اما ممکن است همین پیوندها نیز برای کسب پادشاهی که تحت لوای ترتیبات جدید اقتصادی فراهم می شوند، به کار روند و به کانون جدیدی برای منازعه سیاسی تبدیل شوند که نظام ناتوان از کنترل آن باشد.<sup>۴۲</sup>

باید مراقب الگوهای خام «سنتی» و «مدرن» که در چنین شیوه تحلیلی وجود دارند، بود. به گفته

آکه ابهام نقش و جهتگیری نادرست آن ممکن است مشوق هویت گروهی و احساسات انجمنی باشد. صنعتی شدن می تواند نقشی همگرایانه داشته باشد، بدین شکل که به ایجاد بنیانهای جدیدی برای پیوندهای اجتماعی، مانند طبقات، بینجامد. انفکاک ساختاری می تواند برخی از منابع منازعه را برطرف سازد و تنش را کاهش دهد. شکل‌های جدید مشارکت سیاسی، به جای اینکه برهم زنده ثابت باشد، می تواند نقش حمایتگرانه داشته باشد. از این رو، این واقعیت که نوسازی ممکن است مایه بروز بی ثباتی سیاسی شود، بدین معنا نیست که ضرورتاً این گونه خواهد شد.<sup>۴۳</sup>

### قومیت

تأثیر ثبات زدای نوسازی به يك عامل دیگر [نیز] مربوط می باشد که مورد توجه گسترده قرار گرفته است. این عامل همان قومیت و مشکلاتی است که زمانی که وفاداری قومی از وفاداری به يك دولت جدید پیشی می گیرد گریبانگیر بسیاری از جوامع شده است. گاه چنین مشکلی را بحران یکپارچگی یا ملت سازی می نامند. گاه ملت سازی را فعالیتی اخلاقی و روانشناختی می دانند که برای هدایت دوباره وفادار بیهای مردم به سمت يك واحد جدید سیاسی طراحی شده است. پیوندهای اصلی و غیر اکتسابی مبتنی بر قبیله، زبان، مذهب یا نژاد در اغلب مناطق جهان سوم همچنان قدرتمند است. این پیوندها به شدت تفرقه افکن و شکاف زا بوده است.<sup>۴۴</sup>

مشکل یکپارچگی ملی بدین شکل بوده که با تشکیل دولت‌ها وفادار بیهای اولیه هنوز حول گروهها، و نه اجتماع ملی متمرکز بوده است. از این رو، مقامات دولتی در تداوم بخشیدن به نوعی حس مشروعیت با مشکل روبرو بودند زیرا ملت، نهادها و شیوه‌های حکومت ملی به اندازه آن پیوندها و وفادار بیهای اولیه مشروعیت نداشتند.<sup>۴۵</sup>

اینکه آیا تنوع قومیت تهدیدی برای ثبات سیاسی است یا خیر، تا حدود زیادی به نحوه ساخت بندی و مدیریت قومیت بستگی دارد. پژوهش‌هایی که به تازگی در مورد کشورهای آفریقایی انجام شده است، نشان می دهد که در صورتی که هویت‌های متقاطع (و نه سازگاری

○ رابطه میان توسعه و دموکراسی به هیچ وجه رابطه ساده‌ای نیست. نمونه هندوستان نشان می دهد که دموکراسی ضرورتاً با سطح پایین توسعه ناسازگار نمی باشد.

○ ممکن است در کشورهای در حال توسعه شرایطی وجود داشته باشد که هرگاه بارشد سریع همراه شود مایه بروز بی ثباتی گردد. همچنین ممکن است ثبات سیاسی برای یک کشور، امکان دستیابی به نرخ رشد بالای اقتصادی را فراهم سازد.

اختلافهای قومی، مذهبی، منطقه‌ای و زبانی وجود داشته باشد اهمیت قومیت کاهش می‌یابد. همچنین در جایی که تعداد محدودی از گروههای قومی بزرگ وجود دارند که منازعاتشان بر سیاست سایه افکنده است، بی ثباتی محتملتر، و زمانی که تعداد زیادی از گروههای قومی وجود دارند، بی ثباتی بعیدتر است (در این زمینه می‌توان نیجریه را با تانزانیا مقایسه کرد). کثرتگرایی فرهنگی که تقریباً به عنوان نماد توسعه نیافتگی سیاسی قلمداد شده، اغلب به معنای نبود اجماع بر سر ارزشهای سیاسی بوده است. در این حال چیزی که اغلب بحران فرهنگ سیاسی خوانده می‌شود، وجود دارد.

### تیینهای سیاسی

#### فرهنگ سیاسی

این بحث ما را به در نظر گرفتن مجموعه‌ای از تأثیرات وارد شده بر ثبات، که آشکارا سیاسی هستند، رهنمون می‌شود. یکی از تیبن‌ها در مورد بی ثباتی، بر اساس فرهنگهای سیاسی موجود در جوامع جهان سومی است. بررسی ایستاری آلموند و وریا در اوایل دهه ۱۹۶۰ پیشرفت عمده در این گونه از تحلیل بود که نتایج آن در سال ۱۹۶۳ در کتابی با عنوان فرهنگ مدنی<sup>۴۶</sup> منتشر گردید. با نمونه‌هایی از افراد جوامع گوناگون که در مراحل متفاوتی از توسعه سیاسی قرار داشتند، مصاحبه شد تا مشخص گردد که چه اندازه به نظام سیاسی شان پای بندند. در این بررسی جنین فرض شده بود که الگویی از ایستارهای سیاسی وجود دارد که مؤید دموکراسی است؛ یک فرهنگ «مدنی» یا متوازن «که در آن فعالیت سیاسی، مشارکت داشتن و عقلانیت وجود دارد ولی بی تفاوتی، سنتی بودن و تعهد به ارزشهای محلی آن را متوازن ساخته است».<sup>۴۷</sup>

فرهنگ سیاسی را معمولاً شیوه‌ای می‌دانند که مردم طبق آن به ارزیابی و داوری در خصوص نهادها و فعالیت‌های سیاسی می‌پردازند.<sup>۴۸</sup> فرهنگ سیاسی عبارت از نظامی از باورها، ارزشها و آرمانهای مربوط به چگونگی کارکرد یک نظام دولتی است. «فرهنگ سیاسی»، با برخی تفاوتها، به استانداردهای ارزیابی قواعد بازی سیاسی اشاره

دارد. برخی دانشمندان سیاسی این مفهوم را به روشهای سیاسی، چگونگی رفتار ایشان و چگونگی تصمیم‌گیریهای آمرانه، محدود کرده‌اند. دیگران، مانند آلموند، قلمرو اقدام دولتی و مشروعیت مداخله دولت در حوزه‌هایی خاص از فعالیت اجتماعی و اقتصادی را نیز به این عاملها افزوده‌اند. ارزشهای فرهنگی شامل ابزارهای انتقال قدرت و مرزهای مشروع دولت می‌شوند. ملت‌گرایی و جدایی خواهی، پیامد ارزشهای مربوط به مرزبندیهای سرزمینی و این که این مرزها در چه جاهایی باید کشیده شوند، هستند. اندیشه‌های مربوط به حضور فرد در عرصه سیاست، اینکه چه کسی حق مشارکت دارد، و اینکه آیا احتمال اثربخشی اقدام سیاسی در درون یک نظام سیاسی فرضی وجود دارد یا نه، همه بخشی از فرهنگ سیاسی را تشکیل می‌دهند. این فرهنگ همچنین ایستارهای افراد در مورد دیگر مشارکت کنندگان و نقشهای ایشان در مقام بازیگران سیاسی را نیز در بر می‌گیرد. ممکن است یک فرهنگ سیاسی حضور و مشارکت همه بخشهای جامعه را تأیید نکند. برای نمونه، ممکن است زنان کنار گذاشته شوند.

توجه شایانی به چگونگی انتقال فرهنگ سیاسی از نسلی به نسل دیگر، معطوف شده است. گفته می‌شود تأثیرات مرحله‌های نخستین زندگی، خانواده، مدرسه، کلیساها، جنبشهای جوانان، احزاب سیاسی و تفسیری که فرد از سابقه سیاسی خود دارد، همگی تأثیرات شکل‌دهنده‌ای بر جوانان می‌گذارند و امکان انتقال فرهنگهای سیاسی را از طریق فرایندهای جامعه‌پذیری فراهم می‌آورند.

اندیشه ارزشهای مشترک در بستر ناهمگونی فرهنگی، به عنوان یکی از مشکلات عمده کشورهای جهان سوم، رابطه نزدیکی با اهمیت فرهنگ سیاسی به عنوان منبعی برای اجماع یا تعارض دارد. ثبات را پیامد یک مجموعه عموماً پذیرفته شده از ارزشها و جهت‌گیریها نسبت به نظام سیاسی دانسته‌اند.<sup>۴۹</sup> شواهد قانع‌کننده بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد یک فرهنگ سیاسی سطح «پایین» می‌تواند دموکراسی را تضعیف

نماید. برای نمونه، عدم تعهد نخبگان سیاسی آفریقایی به روشها، باورها و اصول دموکراتیک، حفظ دموکراسی را دشوار ساخته است هر چند برخی ارزشهای سنتی از اجماع، میان‌هروی، رایزنی، حاکمیت قانون و اقتدار سیاسی کنترل شده حمایت می‌کنند.<sup>۵۰</sup> در آمریکای لاتین نیز فرهنگهای دموکراتیک به حفظ دموکراسی کمک و تحکیم و تداوم دولت اقتدارگرا را دشوارتر ساخته‌اند، همانند اوروگوئه در سال ۱۹۸۰ و شیلی در سال ۱۹۸۸ که در «هر دو کشور واقعیت همه‌پرسی و رفراندوم و در نهایت مخالفت مردمی با [حکومت] نظامیان در انتخاباتها خبر از تداوم بقای فرهنگ دموکراتیک می‌داد».<sup>۵۱</sup>

البته، رابطه‌ای ساده و جبری میان فرهنگ سیاسی و ثبات دموکراتیک وجود ندارد زیرا تجربه دموکراسی، خود تأثیر نیرومندی در جهت جامعه‌پذیری دارد. عملکرد موفق دولت دموکراتیک در آمریکای لاتین در زمینه تطبیق با منافع جدید، گسترش اقتصاد، توسعه آموزش و تأمین رفاه برای طبقات فرودست، فرهنگهای سیاسی دموکراتیک را تقویت کرده است. مشروعیت ایجاد شده از طریق موفقیت دولت، به تبیین يك رابطه همبستگی نیرومند میان عملکرد اقتصادی رژیمهای دموکراتیک و ثبات آنها در آمریکای لاتین کمک می‌کند.<sup>۵۲</sup> افزون بر این، مطالعات صورت گرفته در مورد جوامع آسیایی نشان می‌دهد که فرهنگهای سیاسی اغلب سرشتی ترکیبی دارند بدین شکل که برخی کشورها «دارای جهت‌گیریها و ارزشهای مهمی هستند که موجب تقویت مسیر دموکراتیک می‌شوند، اما دیگر کشورها جهت‌گیریها و ارزشهایی دارند که موجب تقویت اقتدارگرایی می‌گردند».<sup>۵۳</sup>

فهم اینکه سطح بحرانی اجماع چیست مهم می‌باشد. لیپست با تأسی جستن به توکویل<sup>۵۴</sup> استدلال می‌کند که اگر از ابتدا همه گروههای اجتماعی به نحوی به نظام سیاسی دسترسی داشته باشند و منزلت نهادهای عمده ما قبل دموکراسی (مانند پادشاهی)، در خلال دوره گذار در معرض تهدید قرار نگیرد، احتمال آنکه ارزشهای دموکراتیک در هنگامه يك دگرگونی اجتماعی چشمگیر (مانند نخستین باری که دموکراسی پا به

عرصه وجود گذاشت) حفظ شوند، بیشتر است. مشروعیت نیز از طریق کارآمدی دولت حفظ می‌شود چون تصمیم‌گیری اداری و سیاسی کارآمد، دولت‌ها را قادر می‌سازد تا نیازهای مردم خود را برآورده سازند. در بسیاری از کشورهای آفریقایی هدر رفتن منابع بر اثر سوءمدیریت، فساد، اسراف، و طمع‌ورزی، پشتیبانی از رژیمهای دموکراتیک را از ایل ساخته است. تصادفی نیست که بوتسووانا با ثبات‌ترین دموکراسی آفریقایی است و طی يك دهه و نیم از یکی از فقیرترین کشورهای آفریقایی به یکی از ثروتمندترین کشورهای این قاره تبدیل شده است.<sup>۵۵</sup> یکی از مشکلات بسیاری از کشورهای جهان سومی آن است که این کشورها گرفتار نوعی دور باطل از مشروعیت پایین و عملکرد ناکارآمد هستند.<sup>۵۶</sup>

ارزشها و جهت‌گیریهای ملازم با ثبات دموکراسی عبارتند از میان‌هروی، همکاری، چانه‌زنی و انطباق.<sup>۵۷</sup> «میان‌هروی» و «انطباق» متضمن تحمل، عملگرایی، تمایل به مصالحه و مدنیّت در گفتمان سیاسی است.<sup>۵۸</sup> زمان [نیز] اغلب به عنوان متغیری مهم در این زمینه انگاشته شده است. برای نمونه، می‌توان زمان فراخی را که هند برای دستیابی به ارزشهای دموکراتیک و انتقال آنها از نخبگان به توده‌ها در اختیار داشت با فرصت محدود شکل‌دهی به ارزشهای دموکراتیک در آفریقا در دوران پیش از استقلال، مقایسه کرد.<sup>۵۹</sup>

پژوهش‌ها روابط آماری نیرومندی را میان تولید سرانه ناخالص ملی و ارزشها و باورهای فردی حامی دموکراسی آشکار ساخته است. به نظر می‌رسد که ممکن است فرهنگ سیاسی يك متغیر میانجی مهم در رابطه میان توسعه و دموکراسی باشد.<sup>۶۰</sup> هنگامی که کشورها ثروتمندتر می‌شوند و پیشرفتهایی در زمینه آموزش و ارتباطات احساس می‌گردد، مردم از نظر سیاسی آگاه‌تر و کارا تر می‌گردند و از آزادهای سیاسی و مدنی خود بهتر دفاع می‌کنند. شواهدی از تایوان، تایلند، ترکیه و برزیل در تأیید این گمانه، ارائه شده است.<sup>۶۱</sup> البته روابط علی موجود در این زمینه ساده و يك طرفه نیستند. فرهنگ سیاسی بر رفتار و کارکرد نهاد تأثیر می‌گذارد ولی خود این فرهنگ متقابلاً تحت تأثیر شکل‌گیری نیروهای

○ دال: دموکراسی به احتمال بسیار زیاد در صورتی موفق می‌شود که رقابت سیاسی پیش از گسترش حق رأی و دیگر شکلهای مشارکت سیاسی نهادینه گردد.



○ این واقعیت که نوسازی ممکن است مایهٔ بروز بی‌ثباتی سیاسی شود بدین معنا نیست که ضرورتاً اینگونه خواهد شد.

جدید اجتماعی، شیوه‌های جامعه‌پذیری، رهبری و نیروهای تأثیرگذار بین‌المللی می‌باشد. به همین دلیل است که فرهنگ سیاسی می‌تواند دموکراسی را، به رغم سطوح نسبتاً پایین توسعهٔ اقتصادی، حفظ کند. برای نمونه، هم‌هند و هم‌کاستاریکا «تداوم شگفت‌آور دموکراسی را به رغم توسعهٔ اقتصادی کم یا متوسط» به نمایش می‌گذارند، چون «فرهنگ سیاسی در هر دو سطح نخبگان و توده‌ها، آشکارا و با قدرت، از تداوم دموکراسی در این کشورها حمایت می‌کند».<sup>۶۲</sup>

### مشکلات مفهوم فرهنگ سیاسی

در مورد مفهوم فرهنگ سیاسی و تبیین‌هایی که براساس این مفهوم برای دگرگونی ارائه شده تردیدهایی مطرح گشته است. نخست، در این فرض که گونه‌های خاصی از فرهنگ سیاسی به حفظ انواع خاصی از نظام‌های سیاسی می‌انجامند و نیز در این فرض که در صورت فقدان سازگاری میان فرهنگ و نظام، نظام به دلیل نبود اجماع و مشروعیت متزلزل خواهد شد، مشکل علیت وجود دارد. نباید در مورد فرهنگ سیاسی دیدی بیش از حد جبرگرایانه داشته باشیم.<sup>۶۳</sup> در بخش عمده‌ای از متون مربوط به فرهنگ سیاسی این فرض مستتر است که مسیر علیت در این جهت حرکت می‌کند. برای نمونه، بررسی آلموند و ووبا در مورد فرهنگ «مدنی» و دموکراسی تلویحاً گفته می‌شود که مجموعه‌ای از ارزش‌ها در مورد درستی برخی ساختارهای سیاسی، وجود سطح بالایی از شایستگی سیاسی در نزد افراد، و احساس اعتماد در دیگر افراد و گروه‌ها، نه تنها نشانه‌های یک جامعهٔ مدرن است، بلکه به استقرار دموکراسی با ثبات نیز می‌انجامد. به همین نحو، می‌توان استدلال کرد که همهٔ چنین ارزش‌هایی می‌توانند نتیجه تجربهٔ دولت دموکراتیک باشند. پیمایش‌های ایستاری به منظور تعیین فرهنگ سیاسی غالب تنها چیزی را که می‌تواند آشکار سازد انتظاراتی است که افراد در نتیجهٔ تجربه کردن یک نظام سیاسی دارند. اگر این امکان وجود داشته باشد که فرهنگ سیاسی، پیامد، و نه علت، باشد، آنگاه اهمیت تحلیلی خود را در زمینهٔ فهم دگرگونی و از دست رفتن پشتیبانی عمومی از نظام، از دست می‌دهد.

این استدلال که ثبات از تکثر فرهنگ‌های سیاسی موجود در بسیاری از جوامع جهان سومی و تبدیل گروهی از اجتماعات نسبتاً از هم گسسته که هر یک دارای مجموعهٔ خاصی از ارزش‌های مربوط به چگونگی ادارهٔ دولت، به ویژه مشروعیت و شایان اعتماد بودن دیگر بازیگران نظام هستند به یک ملت، نشأت می‌گیرد، مشکل عمده‌تری را دامن می‌زند. مسئله این است که به نظر می‌رسد بخش عمده‌ای از بی‌ثباتی سیاسی تجربه شده در کشورهای جهان سومی، با ارزش‌های مشترک عموماً پذیرفته شده ارتباط دارد. این اندیشه که تنها راه حمایت از منافع یک فرد، دستیابی به انحصار قدرت و حفظ این انحصار به گونه‌ای است که مایهٔ کنار ماندن کامل دیگر گروه‌های رقیب احتمالی از عرصهٔ قدرت گردد، ویژگی رفتار بسیاری از جنبش‌های سیاسی در دوران پس از استقلال و همانند رفتار برخی جنبش‌های ملت‌گرای جدایی‌خواه بوده است که برای استقلال مبارزه می‌کرده‌اند. دولت به دلیل اهمیتی که از نظر اجتماعی و اقتصادی دارد مورد توجه گروه‌های سیاسی‌ای بوده است که در پی انحصاری کردن قدرت، و نه اشتراک بر سر آن با دیگر گروه‌ها در سایهٔ روح اعتماد متقابل، بوده‌اند. چنین ایستارهایی نسبت به قدرت، که شدیداً رایج هستند، بسیار بی‌ثباتی‌آفرین بوده‌اند.

از این رو، اگر برخی از ارزش‌های مشترک موجب ثبات و برخی دیگر موجب بی‌ثباتی شوند، استفاده از مفهوم فرهنگ به معنای ارزش‌های مشترک، برای تبیین ثبات دیگر کارایی نخواهد داشت. دستکم این بحث به یک دور تبدیل می‌شود: ثبات در حالتی حاصل می‌شود که اعضای جامعه بر سر ارزش‌هایی که موجب ثبات می‌شوند، اشتراک نظر پیدا کنند. این امر بدان بستگی دارد که آن ارزش‌های مشترک چه هستند. اینکه فقط بگوئیم یک جامعه در حالتی با ثبات خواهد بود که شمار کافی و زیادی از افراد بر سر ارزش‌های مشترک مربوط به چگونگی ادارهٔ امور سیاسی با هم به اشتراک نظر برسند، کافی نیست.

مسئله باید کاملاً متفاوت با این پرسش باشد که شمار کافی چقدر است. پژوهشگران فرهنگ سیاسی می‌پذیرند که در هر جامعهٔ خاصی ممکن

است فرد دارای بیش از یک مجموعه از باورها در مورد نقش دولت در جامعه، چگونگی اداره آن، و نقشهای مناسب سیاسی برای بخشهای مختلف اجتماع، باشد. در این حالت این پرسش بی پاسخ می ماند که چه نسبتی از جمعیت جامعه باید پشتیبان دیدگاه واحدی در مورد چگونگی اداره دولت باشند تا بتوان گفت اجماع کافی برای حفظ یک نظام سیاسی که با آن ارزشهای مشترک در پیوند است، وجود دارد. باید فرهنگ چه اندازه همگون باشد و تا چه اندازه باید بر سر آن اشتراک نظر وجود داشته باشد؟

اگر فرض کنیم که وقتی بخشی از جامعه احساس کند قواعد دولت فاقد اقتدار اخلاقی است و از این رو آنها را به چالش بگیرد و به بازی گرفتن قانون اساسی برای دستیابی به هدفهای خود را غیر اخلاقی نداند، نوعی بحران مشروعیت وجود دارد، مشکل دیگری هم بروز می کند. به صرف دانستن اینکه این افراد معتقدند بخشی از آن قواعد یا همه آنها فاقد ارزش اخلاقی است نمی توان به سادگی بیش بینی کرد که آنها تا چه اندازه از هنجارهای مستقر منحرف خواهند شد. ممکن است افراد بدون آنکه برای نقض قواعد موجود آمادگی داشته باشند، بر این باور باشند که این قواعد در خور تأیید اخلاقی ایشان نیست. این یک معمای فراگیر در سیاست است. اگر ثابت شود که سوءاستفاده از یک نظام آسان است، آن نظام می تواند اقتدار اخلاقی خود را از دست بدهد. اما اقدام برخلاف برخی از قواعد، بدین دلیل که قواعدی دیگر نقض و زیر پا گذاشته می شوند، ممکن است زیانبار تر از پذیرش پیامدهای قواعد در دست اجرا باشد.

این امر مشکل دیگری را نیز برای مفهوم فرهنگ سیاسی به عنوان یک عامل تعیین کننده ثبات پیش می آورد. همانطور که به صرف اینکه افراد احترام اخلاقی برای دولت قائل نیستند نمی توان فهمید که آنها تا چه حد از قواعد منحرف خواهند شد، به همین نحو دانستن اینکه آیا انحرافشان به دلیل قائل نبودن احترام اخلاقی برای دولت بوده است یا نه، نیز ناممکن است. در کشورهای جهان سوم، که شاهد تخلفات انتخاباتی گسترده هستند، زیر پا گذاشتن مقررات نیز فراوان

رخ می دهد. آیا این امر بر وجود بحران مشروعیت دلالت دارد؟ این حالت معمولاً به بی ثباتی نمی انجامد مگر آنکه بی ثباتی را به معنی نقض قواعد تعریف کنیم. از این رو، باز هم ظاهراً گفتن اینکه اگر اجماع وجود نداشته باشد، بی ثباتی سیاسی وجود خواهد داشت، از نظر تحلیلی چندان سودمند نخواهد بود.

سرانجام، مفهوم فرهنگ سیاسی دلالت بر آن دارد که ایستارها و احساسات ناظر بر سیاست، منعکس کننده انتخابهای عقلانی و سطوح بالایی از آگاهی از معنای یک نظام سیاسی برای افراد است. جایی برای آگاهی کاذب یا هژمونی وجود ندارد. اما آنچه که افراد در زمینه ساختارهای دولتی در جهت منافع خود می پندارند، ممکن است فرهنگها و اندیشههایی باشد که گروههای اجتماعی - اقتصادی، با هدف حفظ سلطه خودشان آنها را ترویج کرده باشند. ممکن است مجموعههایی از ارزشهای جایگزین این سلطه را مورد تردید قرار دهد. متون فرهنگ سیاسی با اندیشه جامعه پذیری و چگونگی انتقال مجموعه ارزشهای سیاسی از نسلی به نسل دیگر تا حدودی این مسئله را مورد پذیرش قرار می دهد. ولی جامعه پذیری به عنوان یک فرایند نسلی، و نه به عنوان یک مشکل طبقاتی، توصیف شده است که از طریق آن یک نسل به ارزشهای دیگری می رسد که در تضاد با منافع طبقاتی اش می باشد. اندیشه قدرت سیاسی که تا حدودی در سیمای خود آگاهی کاذب و توانایی جلب پذیرش راههای سازماندهی جامعه، بیان می گردد، تأثیرات بسیار گسترده ای در کلیت مطالعه سیاست دارد. خود آگاهی سیاسی گروههای خاصی در جوامع جهان سومی، نقش مهمی در فهم این مسئله دارد که چرا آن همه محرومیت، بی عدالتی و نابرابری در جوامعی که این ویژگیها به شدیدترین شکل خود در آنها وجود دارد، تحمل می شود. اندیشه فرهنگ سیاسی به شکلی واقعی به آنچه باید به عنوان یک جنبه مهم از قدرت سیاسی تلقی شود، نمی پردازد.

### نابرابری

یکی از قضایای مربوط به بی ثباتی سیاسی می توان رد پای آن را تا رسطو دنبال کرد، این است

○ در جایی که تعداد محدودی از گروههای قومی بزرگ وجود دارند که منازعات شان بر سیاست سایه افکننده است بی ثباتی محتمل تر، و زمانی که تعداد زیادی گروه قومی وجود دارند بی ثباتی بعیدتر است.

○ یکی از مشکلات بسیاری از کشورهای جهان سومی آن است که این کشورها رفتار نوعی دور باطل از مشروعیت پایین و عملکرد ناکارآمد هستند.

مغایرتی ندارد، ولی در مقایسه با یک ساختار اجتماعی مساوات‌گراتر، کمتر به دموکراسی منجر می‌شود. نتیجه این که «میان‌نابرابری شدید و قطبی شدن طبقاتی جامعه از یک سو، و دموکراسی باثبات از دیگر سو، مغایرت وجود دارد».<sup>۶۹</sup>

افراد فقیر لزوماً منشاء مقاومت و شورش نیستند، زیرا احتمالاً آنان هیچ‌گونه جایگزینی برای وضعیت خود تصور نمی‌کنند. این واقعیت نیز وجود دارد که دگرگونیهای خشونت‌بار در سیاست، اغلب مورد حمایت و تشویق کسانی واقع شده است که بیشترین سود را از توزیع مالکیت و پاداشها در اقتصاد و تخصیص منزلت در جامعه برده‌اند. وجود نابرابرها در جامعه الزاماً بدین معنا نیست که افراد واقع در پایین‌ترین حد طیف اجتماعی و اقتصادی، همان کسانی هستند که به مقاومت خشونت‌بار در برابر قوانین و نهادهای نظام سیاسی می‌گیرند. این استدلال که نابرابری مایه بی‌ثباتی است، به علت این‌گونه کاستیها لزوم جستجو به دنبال تبیین‌هایی دیگر در مورد علت تسلیم فقیران و شورش ثروتمندان را نشان می‌دهد.

### منازعه طبقاتی

از دیدگاهی مارکسیستی بی‌ثباتی را باید بر اساس منازعه طبقاتی تبیین نظری کرد. هنگامی که طبقات در درون جامعه و اقتصاد سرمایه‌داری شکل می‌گیرند، منافعشان به گونه فزاینده‌ای با یکدیگر آشتی‌ناپذیر می‌شود. فقیر شدن طبقه کارگر همراه با افزایش حجم این طبقه موجب اجتناب‌ناپذیر شدن انقلاب می‌گردد. ولی دستکم یکی از مشکلات این نحو‌اندیشه در محیط جهان سومی آن است که اگر در این جوامع خودآگاهی طبقاتی شکل بگیرد، شکل منحصر به فردی خواهد داشت. شکل‌گیری خودآگاهی طبقاتی کمتر بر اساس مالکیت ابزارهای تولید و بیشتر بر اساس قدرت سیاسی است. کسانی که ابزارهای تولید را کنترل و مدیریت می‌کنند، مانند فن‌سالاران حقوق‌بگیر، اغلب با جامعه‌ای دهقانی روبرو می‌شوند که هنوز به خودآگاهی طبقاتی مبتنی بر جایگاه مادی خود در جامعه دست نیافته است.

سپس این مشکل (که پیشتر بدان اشاره شد) بروز می‌کند که اغلب، این اعضای ثروتمند جامعه

که وجود برابری در جامعه تضمین‌کننده صلح و ثبات خواهد بود.<sup>۶۴</sup> این حکم در مورد کشورهای جهان سوم مصداق دارد، زیرا در این کشورها عموماً نابرابری شدیدی وجود دارد و «نابرابریهای عمیق و فزاینده اجتماعی، بنیان محکمی برای دموکراسی نیست».<sup>۶۵</sup> عقل سلیم حکم می‌کند که در صورت وجود نابرابریهای عمیق، تنفّر و نارضایتی از نظام تصمیم‌گیری که ناتوان از اصلاح این عدم توازن است یا در کنترل کسانی است که در پی حفظ وضع موجود هستند، دامن خواهد گرفت. اندیشه هژمونی می‌تواند موجب اصلاح یک چنین فرض ساده‌انگارانه‌ای شود. جامعه‌پذیری می‌تواند به گونه‌ای مؤثر، مردم را به پذیرش جایگاه خود در زندگی وادارد. اما برخی شواهد وجود دارد که رابطه میان بی‌ثباتی سیاسی در کشورهای فقیر و نابرابری مادی (مانند نابرابری در مالکیت زمین) را تأیید می‌کند.<sup>۶۶</sup> کشورهای بسیار فقیری که در آنها زمین به شکلی نابرابر توزیع شده است، بی‌ثبات‌تر از کشورهای هستند که در آنها نیز نابرابری در مالکیت زمین وجود دارد، اما دارای منابع جایگزین ثروت و سطوح معقولی از درآمد هستند.<sup>۶۷</sup> این امر با بحث عقب‌ماندگی اقتصادی مبنی بر این که کشورهای فقیر نمی‌توانند ثروت کافی برای تأمین همه نیازهای خود را تولید کنند، در حالی که کشورهای ثروتمندتر نیازهای اساسی خود را تأمین و سطح زندگی فقیرترین بخشهای جامعه را به سطحی معقول می‌رسانند، ارتباط دارد.

استدلال معکوس این است که کشورهای باثبات دارای توزیع نسبتاً برابر درآمدها هستند. لیپست شواهدی در تأیید این استدلال ارائه کرده است. ولی باید پذیرفت که ظاهراً این گمانه در مورد جوامع غیرمساوات‌گرایی که دارای ثبات چشمگیری هستند ابطال می‌شود. هند می‌تواند یک نمونه از این جوامع باشد. این کشور را اغلب به عنوان یک دموکراسی باثبات، دستکم از دید جهان سومی، نام می‌برند.<sup>۶۸</sup> این امر آشکارا به چگونگی اندازه‌گیری میزان ثبات ارتباط دارد. شواهد موجود از آمریکای لاتین نشان می‌دهد که رابطه میان نابرابری و دموکراسی باثبات بسیار پیچیده‌تر از یک همبستگی ساده است. نابرابری در توزیع زمین و ثروت، هرچند با استقرار دموکراسی

هستند که موجب بی‌ثباتی جامعه می‌شوند. در کشورهای کمتر توسعه‌یافته بدین نکته توجه شده که منازعه و بحران در درون طبقه متوسط نوظهور تا چه اندازه منشاء بی‌ثباتی سیاسی بوده است. فرقه‌گرایی، احتمالاً در راستای صف‌بندیهای قومی، در میان طبقات مالک و طبقات مسئول دستگاه دولتی، اغلب به کودتای نظامی یا دست‌کاری غیرقانونی فرایندهای سیاسی انجامیده است. به جای آنکه دهقانان بر ضد ستمگران قیام کنند یا کارگران بر بهره‌کشان بشورند، این بخشهایی از طبقه متوسط هستند که با بهره‌گیری از شیوه‌های غیرقانونی و مغایر با قانون اساسی، بر سر به دست گرفتن کنترل دولت با یکدیگر رقابت می‌کنند.

### بحران اقتدار

پاسخی دیگر به مشکل بی‌ثباتی، بر بحران اقتدار انگشت می‌گذارد. دولتهای جهان سومی فاقد قدرتی هستند که حضور آنان را در سراسر جامعه نشان دهد. این دولتها فاقد توان قانونی و مدیریتی برای حکومت کردن هستند. ممکن است دیوان‌سالاریها از نظر قدرت سیاسی بیش از حد گسترش یافته باشند ولی الزاماً از دید مدیریتی کارآمد نباشند. دولت نمی‌تواند خدماتی را ارائه کند که مالیات‌پردازان فکر می‌کنند برای ارائه آنها مالیات می‌دهند، و نمی‌تواند منابعی را که باید فعالیت‌هایش را تأمین مالی کند، از جامعه استخراج کند؛ دولت نمی‌تواند نظام و قانون را حفظ نماید و توان حفظ سرزمین خود به صورتی کارآمد را ندارد. به نظر می‌رسد نمونه اوگاندا در دهه ۱۹۸۰ این نوع تبیین را تأیید می‌کند. در این دهه بسیاری از مناطق این کشور در کنترل مجرمان، راهزنان و دیگر گروههایی بود که هیچ‌گونه اقتدار مشروعی نداشتند. جوامع دیگری هم هستند که این امر برای آنها مشکل‌ساز شده است. دولت تایلند کنترل بر استانهای شمالی این کشور ندارد (این مناطق در کنترل سلاطین مواد مخدر است). در کلمبیا نیز یک جنگ داخلی واقعی میان دولت و سازمانهایی که می‌خواهند خارج از قلمرو اقتدار دولت و اجرای قوانین آن باقی بمانند، جریان داشته است.

قیدی که باید بر این تبیین از بی‌ثباتی زد، این

است که رژیمها اغلب به دست کسانی که دستگاه اجبار دولتی را در اختیار دارند، و نه کسانی که ابزارهای فرافقانونی<sup>۷۰</sup> اجبار را در کنترل دارند (اعم از سازمانهایی جنایی یا گروههای مخالف) سرنگون می‌شوند. ارتش آشکارترین مورد در این خصوص است. بحران اقتدار بدین دلیل بروز می‌کند که دستگاه اجبار بر ضد اربابان غیرنظامی خود موضع می‌گیرد و نه به آن دلیل که این دستگاه تا بدان حد ضعیف شده است که نمی‌تواند در برابر چالش خارجی بر ضد اقتدار دولت مقاومت کند. در فیلیپین در اوایل دهه ۱۹۸۰ چنین به نظر می‌رسید که «قدرت مردم» به شکلی کارآمد تجلی یافته است و توده‌های مردم توانسته‌اند رژیم ضعیف و فاسد را سرنگون سازند، ولی در این کشور هم نقش ارتش حساس بود. قدرت دستگاه دولتی یا بخش نظامی آن عامل مهمی در بقای رژیمها بوده و همچنان می‌باشد. برخی از رژیمها در مقایسه با برخی دیگر به اعمال اجبار بسیار وابسته‌ترند. در آفریقای جنوبی دموکراسی در نهایت از طریق فشار مردمی که افکار عمومی بین‌المللی هم از آنان حمایت می‌کرد بر ضد دولت به شدت کارآمد پیشین که از قوه اجبار استفاده می‌کرد، به بار نشست. از این رو، تبیین بی‌ثباتی بر اساس بحران اقتدار هم کاستی‌های خود را دارد، چون مشخص نمی‌سازد که برای حفظ نظم به چه میزان اجبار نیاز است یا دولت برای واداشتن افراد به پیروی از قوانین خود باید تا چه حد کارآمد باشد تا بتوان آن را باثبات دانست.

### موازنه قدرت

در یک تلاش که اخیراً برای نظریه‌پردازی در مورد شرایط لازم برای تداوم دموکراسی صورت گرفته از روش‌شناسی تاریخ مقایسه‌ای (که قبلاً در مورد آمریکای جنوبی و مرکزی به کار رفته است) به منظور توسعه رویکردی مبتنی بر «موازنه قدرت» استفاده شده است.<sup>۷۱</sup> در این رویکرد، موازنه قدرت میان طبقات (و ائتلافهای طبقاتی)، میان دولت و جامعه مدنی، و میان فشارهای داخلی و بین‌المللی، یک عامل تعیین‌کننده مهم برای بقای دموکراسیها - حتی در شرایطی بسیار نامناسب - شناخته می‌شود. مشخص شده است که ثبات

○ هنگامی که کشور ثروتمندتر می‌شود و پیشرفتهایی در زمینه آموزش و ارتباطات احساس می‌گردد مردم از نظر سیاسی آگاه‌تر و کارا تر می‌شوند و از آزادیهای سیاسی و مدنی خود بهتر دفاع می‌کنند.



○ کشورهای بسیار فقیری که در آنها زمین به شکلی نابرابر توزیع شده است بی ثبات تر از کشورهای هستند که در آنها در عین نابرابری در مالکیت زمین، منابع جایگزین ثروت و سطوح معقولی از درآمد وجود دارد.

دموکراسی بسته به زمینه‌های متغیر تاریخی، متفاوت است و به موازنه کلی قدرت بستگی دارد. مشخص شده است که قدرت نسبی طبقات اجتماعی، به واکنش طبقه متوسط جدید، که از دل توسعه اقتصادهای سرمایه‌داری برمی‌آید، در برابر قدرت رو به رشد طبقه کارگر بستگی دارد. همان گونه که در مورد آمریکای شمالی و مرکزی در خلال نیمه نخست سده بیستم میلادی مشاهده می‌شود، طبقه کارگر از دموکراسی پشتیبانی کرده و طبقه بالای زمیندار همواره، به ویژه هنگامی که منبع گسترده‌ای از نیروی کار ارزان را در اختیار داشته و بخش مهمی از نخبگان اقتصادی را تشکیل می‌داده، با آن مخالفت کرده است. ضعف نسبی طبقه کارگر در آمریکای لاتین همواره در بی‌ثباتی دموکراسی در این منطقه نقش داشته است.<sup>۷۲</sup>

طبقه متوسط از نظام سیاسی مبتنی بر نمایندگی حمایت می‌کند، ولی مشارکت طبقه کارگر [در این نظام] را نمی‌پذیرد. حمایت طبقه متوسط از دموکراسی در صورتی که منافع این طبقه به دلیل فشارهای طبقه پایین مورد تهدید واقع شود، رنگ می‌بازد و از مداخله نظامی که حقوق مدنی و دولت پارلمانی را سرکوب می‌کند (با وجودی که حتی از این طریق، دسترسی خود طبقه متوسط هم به دولت محدود می‌شود) حمایت می‌نماید. احزاب سیاسی در زمینه تحکیم موازنه قدرت میان طبقات (در زمینه بسیج طبقه کارگر و حمایت از منافع طبقات مسلط اقتصادی به گونه‌ای که نیازی به اقتدارگرایی نباشد) نقش مهمی دارند.<sup>۷۳</sup>

مشخص شده است که وجود موازنه میان قدرت دولت و جامعه مدنی، برای ثبات دموکراسی و پیشگیری از استقرار اقتدارگرایی، ضرورت دارد. در زمان بروز فشارهای توده‌ای برای گسترش دموکراسی، استقلال دولت در کشورهای در حال توسعه بیشتر از دموکراسی‌های اروپایی بوده است. سازمانهای مستقل اجتماعی که مورد حمایت مذهب هستند، می‌توانند به عنوان برقرار کننده موازنه در برابر دولت<sup>۷۴</sup> عمل کنند ولی از آنجا که گاه به عنوان منابعی برای ایدئولوژیهای اقتدارگرا عمل کرده‌اند، محتوای طبقاتی آنها برای دستیابی به پیامدهای دموکراتیک حائز اهمیت است.

پژوهشهای دیگر مؤید این جنبه از بحث موازنه قدرت بوده‌اند. مطالعات موردی در خصوص کشورهای آمریکای لاتین نشان می‌دهد که وجود يك دولت توانمند در زمینه حفظ نظم و تمامیت ارضی از طریق حاکمیت قانون که توسط «يك جامعه مدنی کثرت‌گرا و مستقلاً سازمان یافته که قدرت دولت را کنترل و منافع مردمی را ابراز می‌نماید متوازن شده باشد لازم است... نوعی همبستگی قومی میان قدرت و استقلال زندگی سازمانی (وجود گروههای اجتماعی) وجود و پویایی دموکراسی وجود دارد». درحالتی که مداخلات دولتی پاسخگو و کنترل شده، و نه اقتدارگرا و گروه‌گرا<sup>۷۵</sup>، باشد، دموکراسی ماندگارتر بوده است. تمرکززدایی همچنین مشروعیت و کارآمدی را، که هر دو اموری حیاتی برای ثبات هستند، تأمین نموده است.<sup>۷۶</sup>

تاریخ آفریقای پس از استعمار اهمیت يك قدرت متقابل کننده با قدرت دولت را مورد تأیید قرار می‌دهد. در این منطقه دولت «نخستین عرصه شکل‌گیری طبقه» و «ابزار اصلی انباشت ثروت شخصی» بوده که به فساد، تمرکز قدرت، ظهور يك بورژوازی فن‌سالار انگلی، و نبود يك طبقه متوسط متقاضی «گسترش حقوق دموکراتیک و محدود شدن قدرت دولتی»، انجامیده است. در آفریقا، جز چند مورد استثنایی، دولت در برابر خود تعدادی از سازمانهای مستقل (روشنفکران، رهبران سنتی، متخصصان، اتحادیه‌های صنفی، سازمانهای تجاری، گروه‌های مذهبی، دانشجویان، روزنامه‌نگاران و مانند اینها) را که برای وجود دولتی باثبات، پاسخگو و مسئول ضروری است نمی‌بیند: «اگر مردم در فرایند توسعه ادغام نشده باشند، جدایی ایشان از دولت تشدید خواهد شد و امکان استقرار هر گونه اقتدار باثبات از میان خواهد رفت».<sup>۷۷</sup> در آسیا نیز به همین شکل، هر جا که سلطه دیوانسالاری و نظامی موجب محدودیت استقلال گروههای نفوذ، سازمانهای داوطلبانه و احزاب سیاسی شده، بنیاد دموکراسی از طریق پیامدهای اقتدارگرایانه نابود گردیده است.<sup>۷۸</sup>

مفهوم موازنه میان نیروهای داخلی و بین‌المللی به تأثیر دگرگون سازنده‌ای که نفوذهای خارجی

$$(2) \frac{\text{سر خوردگی اجتماعی}}{\text{فرصتهای تحرک}} = \text{مشارکت سیاسی}$$

$$(3) \frac{\text{مشارکت سیاسی}}{\text{نهادینه شدن سیاسی}} = \text{بی ثباتی سیاسی}$$

مشکل این تبیین آن است که نوعی «همان گویی» است.<sup>۸۳</sup> «نهادینه شدن» به فرایندی اشاره دارد که از طریق آن می توان منازعه را به شکلی ساختارمند و مسالمت آمیز مدیریت نمود. این مفهوم، صرفاً به معنی ایجاد نهادها نیست. این تبیین معادل آن است که بگوییم اگر افراد و گروهها آماده باشند از طریق بازی کردن بر اساس قواعد و پذیرش پیامدهای چنین عملکردی، در سیاست مشارکت کنند، ثبات وجود خواهد داشت. به دیگر سخن، هنگامی که بی ثباتی وجود نداشته باشد، ثبات وجود خواهد داشت. نیاز به تبیین اینکه چرا افراد باید به شکلهایی که در قانون اساسی تحریم نشده است، رفتار کنند، همچنان به قوت خود باقی می ماند.

البته، پژوهشهای جدید این نکته را تأیید کرده است که رهبری و نهادهای سیاسی، تأثیراتی بر ثبات دموکراتیک دارد. تمایل حاکمان به سوء استفاده از اختیارات قانونی به منظور تقویت جایگاه خود، دموکراسی را در آسیا با تهدید روبرو ساخته است. در این منطقه مداخله نظامی، مقدمه تضعیف قانوننگرایی دموکراتیک<sup>۸۴</sup> به دست سیاستمداران غیر نظامی بوده است که در پی تثبیت قدرت خود هستند. تمایل به پذیرش پیامدهای روشهای دموکراتیک در میان رهبران سیاسی آسیایی، استثنایی بوده است.<sup>۸۵</sup> بی ثباتی دموکراتیک در آمریکای لاتین «دگرگونیهای در سبکها و راهبردهای رهبری سیاسی از اجماع به تقابل، و از انطباق به قطبی شدن» را در پی داشته است.<sup>۸۶</sup> در آفریقا نیز ارزشها و مهارتهای رهبران سیاسی نقش مهمی در زیر سؤال بردن یا حفظ دموکراسی داشته است. دموکراسی در همه مناطق جهان سوم به تعهد رهبران سیاسی به ارزشهای دموکراتیک و نوعی سبک اجماعی، آشتی جویانه و انطباقی نیاز دارد.<sup>۸۷</sup>

دیگر ضعفهای نهادی در احزاب سیاسی ای بازتاب یافته است که از نظر درونی متفرق، و ناتوان

می توانند بر موازنه داخلی قدرت داشته باشند، اشاره دارد. وابستگی اقتصادی صادرات کشاورزی، قدرت زمینداران بزرگ را تقویت می کند. صنعتی شدن سرمایه بر که از فناوری وارداتی بهره می گیرد، مانع شکل گیری یک طبقه کارگر می شود. استخراج منابع معدنی به دست بیگانگان با هدف صادرات، و صنعتی شدن مبتنی بر جایگزینی واردات، زمینداران را تضعیف و طبقات شهری، هم طبقه کارگر و هم بورژوازی محلی، را تقویت می کند. هنگامی که قدرتهای خارجی، که در پی منافع راهبردی و اقتصادی خود هستند دستگاه سرکوب دولتی را تقویت می کنند موازنه قدرت میان دولت و جامعه مدنی دگرگون می شود.<sup>۷۹</sup>

### نهادینه شدن سیاسی

سرانجام، نهادهای سیاسی از دیرباز به عنوان عاملی مهم برای ثبات کشورهای در حال توسعه شناخته شده اند. اهمیت توسعه نهادی را نخستین بار هانتینگتون گوشزد کرد. وی بر این باور بود که بهترین پیامد سیاسی نوسازی در یک جامعه ماقبل صنعتی، افزایش سریع مشارکت و بسیج سیاسی است.<sup>۸۰</sup> اگر قرار است از بی ثباتی سیاسی پیشگیری شود، افزایش سریع مشارکت باید با سطح متناسبی از توسعه نهادی همراه باشد. در کل، چنین وضعیتی در کشورهای در حال توسعه روی نداده است. برعکس، «زوال نهادی به یک پدیده مشترک در کشورهای در حال نوسازی تبدیل شده است».<sup>۸۱</sup> خشونت و بی ثباتی، پیامد رشد آهسته نهادهای سیاسی در مقایسه با نرخ رشد سریعتر بسیج سیاسی گروههای اجتماعی و اقتصادی بوده است.<sup>۸۲</sup>

در نبود فرصتهای جایگزین برای تحرک اجتماعی مانند مشارکت اقتصادی، گرایش به سوی مشارکت سیاسی پامی گیرد. ولی فقدان نهادهای کارآمد سیاسی، هدایت تقاضاها را از طریق رویه های مشروع و کارآمد، ناممکن می سازد. هانتینگتون رابطه میان مشارکت سیاسی و بی ثباتی را به شکل زیر دیده است:

$$(1) \frac{\text{بسیج اجتماعی}}{\text{توسعه اقتصادی}} = \text{سر خوردگی اجتماعی}$$

○ به جای آنکه دهقانان بر ضد ستمگران قیام کنند یا کارگران بر بهره کشان بشورند، این بخشهایی از طبقه متوسط هستند که با بهره گیری از شیوه های غیرقانونی و مغایر با قانون اساسی، بر سر به دست گرفتن کنترل دولت با یکدیگر رقابت می کنند.

حکومت‌شان بدون توان پاسخگویی کارآمد به بحرانهای فزاینده اقتصادی و سیاسی به کار خود ادامه دهند.<sup>۹۴</sup>

### نتیجه‌گیری

علاقه کنونی به چشم‌اندازهای دموکراسی در جهان سوم و نیز به درسهایی که می‌توان از تجربه‌های دموکراسی در کشورهای مختلف آموخت، عرصه پژوهش را به زمینه‌هایی فراتر از پیش‌شرطهای دولت با ثبات گسترش داده است. بررسیهای اخیر، شرایط تاریخی ضروری برای استقرار اولیه دولت دموکراتیک، یعنی میزان پیشرفت اقتصادی دموکراسیها در مراحل مختلف توسعه خود، و عاملهای تأثیرگذار بر توانمندی دموکراسیها در زمینه هماهنگی عملکرد سیاسی با تضمینها و روشهای قانونی و مبتنی بر حقوق اساسی، را شامل شده‌اند. اگر «ثبات» را به گونه‌ای تعریف نکنیم که هر نوع انحراف از یک الگوی دموکراسی نشانه‌ای از بی‌ثباتی باشد می‌توان گفت بی‌ثباتی سیاسی تنها یک پیامد احتمالی از چندین پیامد استقرار نظامهای دموکراسی در جهان سوم می‌باشد.

همزمان، کانون تمرکز مطالعات نیز محدود شده است. افراد کمی وجود دارند که نسبت به شرایط لازم برای ثبات دولتهایی به جز دولت دموکراتیک، علاقمندی نشان دهند. این بدان دلیل است که فعلاً ایدئولوژی غالب، اقتصاد بازار آزاد را تجویز می‌کند و چنین فرض می‌نماید که برای عملکرد موفق این اقتصاد باید آن را با نهادها و ارزشهای لیبرال دموکراتیک همراه کرد. امروزه فشارهای بسیاری بر کشورهای جهان سوم به منظور آزادسازی اقتصادی و دگرگونی سیاست این کشورها در مسیر کثرت‌گرایی اعمال می‌شود. علاقه کنونی به لوازم استقرار دوباره دموکراسی و نیز به اینکه این نظام چگونه به طور کارآمد عمل کند تا مشروعیتش به خوبی مستقر شود به همین دلیل می‌باشد.

هرچند مسیر علیت همیشه مشخص نبوده است، با وجود این، عاملهای گوناگون بسیاری با بی‌ثباتی سیاسی مربوط شده‌اند. هیچ کدام از این عاملها به خودی خود برای تبیین پیچیدگی بی‌ثباتی

از تبیین آشکار منافع و بسیج چشمگیر توده‌ای می‌باشند. دموکراسی با ثبات در آمریکای لاتین با احزابی همراه بوده است که با معیارهای هانتینگتون<sup>۸۸</sup> در زمینه به هم پیوستگی (در مورد سیاست‌گذاری)، پیچیدگی (سازمانی)، استقلال (از دولت) و انطباق‌پذیری (با دگرگونی اجتماعی) هماهنگ بوده‌اند. شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد یک نظام حزبی با تعداد اندک احزاب، متشابه عمده ثبات دموکراتیک می‌باشد. برعکس، در تایلند ارتش و دیوانسالاری بر سیاست استیلا یافته‌اند چون:

«با وجود یکصد و چهل و سه حزبی که در عرصه سیاست تایلند در فاصله زمانی سالهای ۱۹۴۶ تا ۱۹۸۱ وجود داشته‌اند، نخبگان سیاسی این کشور نتوانسته‌اند برای تبیین، انباشت و بسیج منافع سیاسی، ادغام منافع نوظهور در فرایند سیاسی، و همکاری با یکدیگر برای دستیابی به نوآوریهای سیاست‌گذاری بیانه‌های نیرومندی از پشتیبانی مردمی فراهم آورند.»<sup>۸۹</sup>

ضعف نهادهای مربوط به «نهاد»<sup>۹۰</sup> در آفریقا، و به ویژه احزاب سیاسی، توده جمعیت را از سیاست رسمی کنار می‌گذارد، به نخبه‌گرایی و حمایت‌گرایی<sup>۹۱</sup> دامن می‌زند و مردم را به سوی شیوه‌های «غیررسمی» مشارکت سوق می‌دهد.<sup>۹۲</sup> نهادهای نیرومند قانون‌گذاری و قضایی که دارای توانایی کنترل قوه مجریه باشند نیز مهم بوده‌اند: «در آسیا، همانند هر جای دیگری در جهان، قدرت و استقلال قوه قضائیه حدوداً متناسب با وضعیت دموکراسی است.»<sup>۹۳</sup> مقایسه‌ای میان نمونه‌های آمریکای لاتینی، آسیایی و آفریقایی نشان می‌دهد که یک دولت مبتنی بر نظام پارلمانی به دلیل انعطاف‌پذیری بیشتر، پیشگیری از تمرکز قدرت و رویکردی مبتنی بر «برنده همه چیز را می‌گیرد» بر یک دولت مبتنی بر نظام ریاستی، ترجیح داده می‌شود. ممکن است یک نظام پارلمانی به برزیل و پرو در اواخر دهه ۱۹۸۰ مساعدت نموده باشد؛ کشورهایی که در آنها رؤسای جمهوری که بر نامه‌هایشان به شکل فاجعه‌آمیزی شکست خورده و پشتیبانان سیاسی خود را از دست داده بودند، مجبور شدند در مدت باقی مانده از دوره

○ وجود موازنه میان قدرت دولت و جامعه مدنی، برای ثبات دموکراسی و پیشگیری از استقرار اقتدارگرایی ضرورت دارد.

هیچ‌گونه مخالفت سیاسی که بتواند ثبات سیاسی را زیر سؤال ببرد، ابراز نمی‌دارد. افزون بر این، این الگویی است که می‌تواند در مورد همهٔ جوامع و نظام‌های سیاسی، صرف‌نظر از این که دارای نوعی دموکراسی باشند یا نه، اعمال شود.

### یادداشت‌ها

۱. این مقاله فصل سیزدهم کتاب زیر است که برگردان کامل آن به زودی منتشر می‌شود:

B. C. Smith, **Understanding Third World Politics: Theories of Political Change and Development**, (Indiana University Press, 1996), Chapter 13: "Stability, Democracy and Development", pp. 322-353.

2. R. Pinkney, **Democracy in the Third World**, (Buckingham: Open University Press, 1993), chapter 2.

3. C. Leys, "Samuel Huntington and the end of classical modernisation theory", in H. Alavi and T. Shanin (eds), **Introduction to the Sociology of 'Developing Societies'**, (London: Macmillan, 1982).

4. R. A. Higgot, **Political Development Theory. The Contemporary Debate**, (London: Croom Helm 1983), pp. 19-39, and S. P. Huntington, "The goals of development", in M. Weiner and S. P. Huntington (eds), **Understanding Political Development**, (Boston: Little, 1987).

5. L. Diamond, "Introduction: persistence, erosion, breakdown and renewal", in L. Diamond, J. J. Linz and S. M. Lipset (eds), **Democracy in Developing Countries**, vol. 3, Asia. (Boulder: Lynne Rienner Publishers, 1989), p. 2.

6. L. Diamond, J. J. Linz and S. M. Lipset (eds), "Introduction: comparing experiences with democracy", in Diamond, Linz and Lipset (eds), **Politics in Developing Countries, Comparing Experiences with Democracy**, (London: Lynne Rienner Publishers, 1990).

7. L. Diamond, "Introduction: roots of failure, seeds of hope", in **Developing Countries**, vol. 2, Africa, (Boulder: Lynne Rienner Publishers, 1988), p. 5.

8. R. Emerson, "The erosion of democracy in the new states", in H. Eckstein and D. E. Apter (eds), **Comparative Politics. A Reader**, (New York: Free Press, 1963), p. 637.

9. Indian State of Kerala.

10. S. P. Huntington, "Political development

سیاسی کافی نیست. اهمیت هر عامل با توجه به شرایط منطقه، تاریخ، سطح توسعهٔ اقتصادی و جایگاه آن در درون نظام بین‌المللی متفاوت خواهد بود. از این رو همان‌گونه که آکه در فرمول‌بندی خود رعایت کرده است، باید بدانیم در چه شرایطی احتمال دارد که یک عامل مانند نابرابری اقتصادی، رشد سریع اقتصادی یا انفکاک اجتماعی به بی‌ثباتی سیاسی بینجامد. یک پاسخ این است: در صورتی که توقعات مشارکت‌کنندگان سیاسی در مورد کنش مناسب اجتماعی، اقتصادی و سیاسی از طریق ایجاد دگرگونی‌هایی در سازمان اجتماعی تأمین نگردد:

«اگر دگرگونی‌های صورت گرفته در سرشت سازمان اجتماعی با تصور غالب جامعه منطبق باشد، مایهٔ ارتقا و حفظ ثبات سیاسی خواهد شد، و اگر این انطباق وجود نداشته باشد، آن دگرگونی‌ها به بی‌ثباتی خواهد انجامید.<sup>۹۵</sup>»

از این رو اگر، برای نمونه، نابرابری‌های شدید در جوامع ماقبل‌صنعتی، با ثبات سیاسی همراه بوده است، می‌توان این امر را برخلاف انتظار تحلیلگران، با استناد به نبود مساوات‌گرایی در تصور غالب جامعه، تبیین کرد. هنگامی که این تصور در نتیجهٔ بسیج توده‌ای دگرگون گردد، نابرابری کمتر تحمل می‌شود و می‌تواند بی‌ثباتی سیاسی به بار آید. به همین نحو،

«می‌توان این واقعیت را که رشد سریع اقتصادی در جوامع معاصر غربی، عاملی بی‌ثبات‌کننده نیست، نتیجهٔ این واقعیت دانست که چنین دگرگونی‌هایی، به شکل توقعات نهادینه شده ایدئولوژی غالب درآمده‌اند.»<sup>۹۶</sup>

سودمندی چنین الگویی در این است که چارچوبی فراهم می‌کند تا به کمک آن بفهمیم چرا عامل‌های ظاهراً علی در برخی شرایط عمل می‌کنند و در برخی شرایط دیگر عمل نمی‌کنند. تأکید طرفداران مسلط تصورات کنونی بر اهمیت پاسخگویی به دگرگونی‌ها در جامعه و اقتصاد همچنین به تبیین این مسئله کمک می‌کند که چرا گروه یا طبقه‌ای که از پیش انتظار می‌رود به گونه‌ای خشونت‌بار از وضعیت خود راضی نباشد،

○ اگر مردم در فرایند توسعه ادغام نشده باشند جدایی ایشان از دولت تشدید خواهد شد و امکان استقرار هر گونه اقتدار باثبات از میان خواهد رفت.



- in America”, in L. Diamond, J. J. Linz and S. M. Lipset (eds), **Democracy in Developing Countries**, vol. 4, Latin America (Boulder: Lynne Rienner Publishers, 1989), p. 44.
25. Diamond, **op. cit.**, (1989), pp. 33-4.
26. Diamond, **op. cit.**, (1992), pp. 117-25.
27. S. P. Huntington, **Political Order in Changing Societies**, (New Haven: Yale University Press, 1968).
28. declasses
29. nouveaux riches
30. nouveaux pauvres
31. M. Olson, “Rapid growth as a destabilising force”, in **Journal of Economic History**, vol. 23, no. 4, (1963), p. 550.
32. a priori reasoning
33. Castles, **op. cit.**
34. J. A. Booth, “Inequality and rebellion in Central America”, in **Latin American Research Review**, vol. 26, no. 1, (1991).
35. Diamond and Linz, **op. cit.**, pp. 5-9.
36. Brecher, **op. cit.**, p. 624, and Diamond, **op. cit.** (1988), pp. 6-9 and **op. cit.** (1989), p. 13, and Pinkney, **op. cit.**, chapter 3.
37. J. C. Davies, “Toward a theory of revolution”, in D. H. Wrong and H. L. Gracey (eds), **Readings in Introductory Sociology**, 2nd edition, (London: Collier-Macmillan, 1972), pp.136-37.
38. **Ibid.**, p. 137.
39. J curve.
40. Diamond, **op. cit.** (1989), p. 42, and **op.cit.** (1988), and Diamond, and Linz, **op.cit.**, and Diamond, Linz and Lipset, **op.cit.**, p. 33.
41. D. Pirages, **Managing Political Conflict**, (London: Nelson, 1967), chapter 3.
42. L. W. Pye, **Aspects of Political Development**, (Boston: Little, Brown, 1966), and S. N. Eisenstadt, “Institutionalisation and change”, in **American Sociological Review**, vol. 29, no. 2 (1964), and D. E. Apter, **The Politics of Modernisation**, (Chicago: University of Chicago Press, 1965), and Huntington, **op. cit.** (1968).
43. Ake, **op. cit.** (1974), pp. 576-84.
44. C. Ake, “Political integration and political stability”, in **World Politics**, vol. 19, no. 3, (1967).
45. P. Saravanamuttu, “Introduction to the problem of the state and instability in the South”, in C. Thomas and P. Saravanamuttu (eds), **The State and Instability in the South**, (London: Macmillan, 1989), p. 2.
46. civic culture.
- and political decay”, in **World Politics**, vol. 17, no. 2, (1965), p. 406.
11. Pinkney, **op. cit.**, chapter 1.
12. Diamond, Linz and Lipset, **op. cit.**, pp. 6-8.
13. D. Rueschmeyer, E. H. Stephens and J. D. Stephens, **Capitalist Development and Democracy**, (London: Polity Press, 1992) pp. 10 and 41-4.
14. B. M. Russet, “Inequality and instability: the relation of land tenure to politics”, in **World Politics**, vol. 16, no. 3, (1964).
15. L. Hurwitz, “Contemporary approaches to political stability”, in **Comparative Politics**, vol. 3, no. 3 (1973), and C. Ake, “Modernisation and political stability: a theoretical explanation”, in **World Politics**, vol. 26, no. 4, (1974).
16. Ake, **op. cit.** and C. Ake, “A definition of political stability”, in **Comparative Politics**, vol. 7, no. 2, (1975), and F. G. Castles, “Political stability and the dominant image of society”, in **Political Studies**, vol. 22, no. 3, (1974).
17. S.M. Lipset, “Some social requisites of democracy. Economic development and political legitimacy”, in **American Political Science Review**, vol. 53, no. 1, (1959), and S. M. Lipset, **Political Man**, (New York: Doubleday, 1960).
18. Lipset, **op. cit.** (1959), p. 71.
19. M. Brecher, “Political instability in the new states of Asia”, in H. Eckstein and D. E. Apter (eds), **Comparative Politics. A Reader**, (New York: free Press, 1963), p. 623.
20. L. Diamond, “Economic development and democracy reconsidered”, in G. Marks and L. Diamond (eds), **Re-examining Democracy. Essays in Honor of Seymour Martin Lipset**, (London: Sage Publications, 1992), pp. 104-5.
21. **Ibid.**, p. 108.
22. **Ibid.**, pp. 109-110, and D. Rueschmeyer, “Different Methods - contradictory results? Research on development and democracy”, in C. C. Ragin (ed.), **Issues and Alternatives in Comparative Social Research**, (Leiden: Brill, 1991), and Rueschmeyer, Stephens and Stephens, **op. cit.**, pp. 13- 20.
23. D. Potter, “Democratization in Asia”, in D. Held (ed.), **Prospects for Democracy. North, South, East, West.**, (Cambridge: Polity Press, 1992).
24. L. Diamond, and J. J. Linz (eds), “Introduction: politics, society and democracy in lat-

○ خشونت و بی ثباتی،  
پیامد رشد آهسته نهادهای  
سیاسی در مقایسه بارشد  
سریعتر بسیج سیاسی  
گروه‌های اجتماعی و  
اقتصادی بوده است.

○ اگر ثبات را به گونه‌ای تعریف نکنیم که هر نوع انحراف از یک الگوی دموکراسی نشانه‌ای از بی‌ثباتی باشد می‌توان گفت بی‌ثباتی سیاسی تنها یک پیامد احتمالی از چندین پیامد استقرار نظام‌های دموکراسی در جهان سوم است.

70. extra-legal  
 71. Rueschmeyer, Stephens and Stephens, **op.cit.**  
 72. **Ibid.**, p. 282.  
 73. **Ibid.**, p. 9.  
 74. counter balance  
 75. corporatist  
 76. Diamond, and Linz, **op. cit.**, pp. 27-35.  
 77. Diamond, **op. cit.** (1988), pp. 21-7.  
 78. S. P. Huntington, "Will more countries become democratic?", in **Political Science Quarterly**, vol. 99, no. 2, (1984), and Diamond, **op. cit.**, (1989), p. 22, and Diamond, Linz and Lipset, **op. cit.**, pp. 22-4.  
 79. Rueschmeyer, Stephens and Stephens, **op.cit.**, pp. 69-75.  
 80. S. P. Huntington, and J. I. Dominguez, "Political development", in F. I. Greenstein and N. W. Polsby (eds), **Micropolitical Theory**, Handbook of Political Science vol. 3, Readings, (Mass.: Addison - Wesley Publishing Co., 1975), pp. 33-47.  
 81. Huntington, **op. cit.**, (1968), p. 407.  
 82. **Ibid.**, p. 5.  
 83. Leys, **op. cit.**  
 84. **Ibid.**  
 85. Dimond, **op. cit.** (1989), pp. 6-11.  
 86. Diamond, and Linz, **op. cit.**, p. 15.  
 87. Diamond, Linz and Lipset, **op. cit.**, pp. 14-15.  
 88. Huntington, **op. cit.** (1968).  
 89. Diamond, Linz and Lipset, **op. cit.**, p. 27.  
 90. input  
 91. clientelism  
 92. Diamond, **op. cit.** (1988), pp. 19-20.  
 93. **Ibid.**  
 94. Diamond, Linz and Lipset, **op. cit.**, p. 28.  
 95. Castels, **op. cit.**, p. 294.  
 96. **Ibid.**, p. 297.  
 47. G. A. Almond and S. Verba, **The Civic Culture. Political Attitudes and Democracy in Five Nations**, (Princeton: Princeton University Press, 1963), p. 30.  
 48. L. W. Pye and S. Verba (eds), **Political Culture and Political Development**, (Princeton: Princeton University Press, 1965), and W.A. Rosenbaum, **Political Culture**, (London: Nelson, 1975).  
 49. L. Diamond, "Causes and effects", in L. Diamond (ed.), **Political Culture and Democracy in Developing Countries**, (Boulder: Lynne Rienner Publishers, 1993a), pp. 427-8.  
 50. Diamond, **op. cit.** (1988), pp. 14-15.  
 51. Diamond and Linz, **op. cit.**, p. 13.  
 52. **Ibid.**, pp. 11 and 44.  
 53. Diamond, **op. cit.** (1989), p. 17.  
 54. de Tocqueville  
 55. Diamond, **op. cit.** (1988), p. 16.  
 56. Diamond, Linz and Lipset, **op. cit.**, p. 10.  
 57. accomodation  
 58. L. Diamond, "Introduction: political culture and democracy", in L. Diamond (ed.), **Political Culture and Democracy in Developing Countries**, (Boulder: Lynne Rienner Publishers, 1993b), pp. 10-11.  
 59. **Ibid.**, pp. 16-27.  
 60. **Ibid.**, pp. 1-2.  
 61. Diamond, **op. cit.**, (1993a), pp. 419-20.  
 62. **Ibid.**, pp. 425.  
 63. Diamond, **op. cit.** (1993b), pp. 9-10.  
 64. Pinkney, **op. cit.**, pp. 86-90.  
 65. Diamond, Linz and Lipset, **op. cit.**, p. 19.  
 66. Rueschmeyer, Stephens and Stephens, **op.cit.**  
 67. Russett, **op. cit.**, and Huntington, **op. cit.** (1968).  
 68. Castles, **op. cit.**  
 69. Diamond, and Linz (eds), **op. cit.**, p. 39.